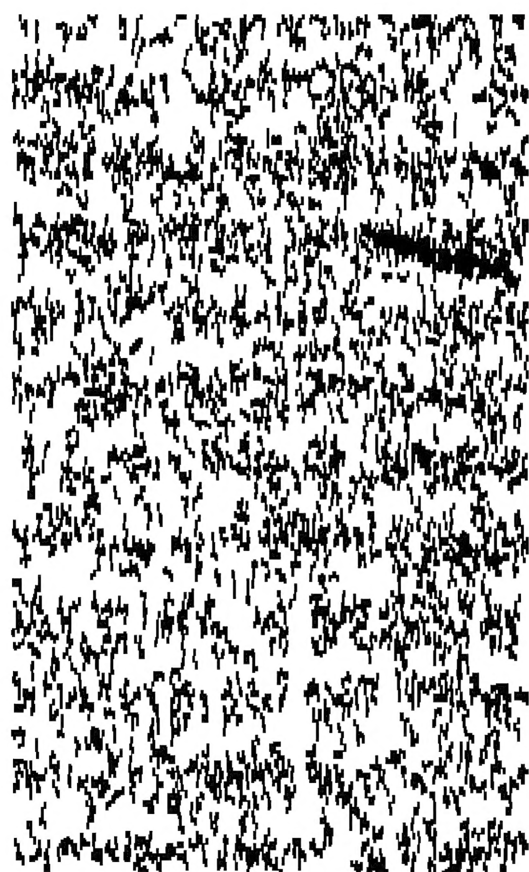
1856/5



ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبه







مطبع مصطفائی مصطفی المطابع
دار مصطفی محمد خان میں طبع ہوا ۱۲۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر سر شاخ سطر جنبای گل همیشه بهار حمد و ثنای است که بیرنگ گیا نغمه سنگ
انعامش مبین بیان و داور و که کوکبی زبان نخستین فقرات دلاویز در چمن مضامین بلاغت مشحون سیدی شرف و امتی
است که احدی از مستفیضان مدرسه عظیم و ارشادش بسند علمای امتی کانبیای بنی اسرائیل سر با فلاطون فرو
نمی آرد و گشایش قفل در گنج معرفت و دلالت زمین مفتاح نظر عنایت و دوا ولیا است که کمترین ملازم آستان
گردونی پاسبانش فحول جهابذ الآفاق خطاب می شمارد اما بعد قبیل و قال آن هیچ میرز گوید که چون بعون چشم اقبال
سعید کونین میر محمد حسین خلف معین پر صاحب الاخلاق میر امان علی صاحب العبد در یافت متعبات [illegible]
شجرة الامانی که با نیای فاتحه سلیمان طراز با لیف بدر رفته شوق انشا سحر سید و فدی بتکلیف باین هیچ مدان نمود
اگر رساله مختصری مشتمل بر فوایدی که در شجرة الامانی بکرانه تحریر نیافته باهتمام دست قلم طرازان از قوه بفعل آید پیرایه
دور از لطف نباشد چون شخص آن سعادت سرمایه عرصه بر من تنگ کرد سطری چند بطریق ارمغان بر آستانش ارزان
رقم پذیرفت مخفی نماند که نسخه مسطور منقسم بدو موج است و موج با نهر و بحر علاقه دارد مسمی به از نهر الفصاحت لا
مسمی باشد سجاحطر رسید و نیز از این سبب که غرض از تالیف آن افاده قرة العین سابق الذکر است اگر منافع بتحسینیه
خوانند روا باشد **موج اول** در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است اما آنچه واجب الترک بود آنست
که مخالف محاوره زبان دانان باشد و اما هر چه مستحسن الترک است آن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون وجوب
ترک ما هو قابل الترک از خطا باز میدارد و بخلاف استحسان ترک که طرفی از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک
واجب مینماید الف آنست که عوام هند که جز از فارسی ندانند لفظی چند استعمال کنند که مجمع اهل زبان …

... رسیده باشد و امثال الفاظ کره دیگر مکی لفظ کسی بود که وضع آن برای تو و مثلی استعمال است کسی می آید بمعنی
آدمی می آید و یای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر اینجا نبود یعنی آدمی دیگر اینجا نبود هم درست آید و کسی چیزها را خوش نمی آید
یعنی هیچ چیزها را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی وجه و کسی حویلی و کسی خط بسیار مستعمل است
دیگر سخن بمعنی محل و حرکت مثلا درین مقام پسر آغا تقی هر روز در بیت اللطف میرود و این حرکات نه از حال
او نیست هندیان چنین خواهند نوشت که پسر آغا تقی پیوسته یا هر روز در بیت اللطف میرود و این سخن نه مناسب حال او
دیگر کدام و که مثال شما برای کدام کار میروید یعنی برای چه کار و این کدام است در بجای این کیست دیگر
استعمال جمع غایب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت و آن کرم فرما کجا رفته بودید
و خواهید رفت دیگر آوردن یا برای تانیث مانند صاحبزاده و صاحبزادی و از این سبب است که خطاب تو ...
بود خبر و او اند و بر پسر نگویند دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است از هیچ نسبت ندارم
از وی بیزار شده ام و از نان از عرابی سیب خورده ام و از کسی سر و کار ندارم و از وی جنگم و از تو صحبت میکنم و
بجای با در بعضی مقام صحیح بود و دیگر از بجای خوابد دیگر خواهد شد بجای خواهد بود مثال این پسر و سال پیش
ازین آفت زمانه خواهد شد یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس چنین مثال پس فردا و پیر و زنده دیگر
نهاده ام یعنی نگاه داشته ام مثال دختر زیبا در شست باران هفت روز در خانه نهادم نهادم برای مثال مکرر شد
ایشان این مصدر را مع مشتقات بجای نگاه داشتن مع مشتقات آن استعمال کنند دیگر زدن بجای بریدن
و بالعکس مانند تیغ گزیده و سنگ بریده و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را سر جنگ
کشتم دیگر شکستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست
دیگر خسر اچیان یعنی علاقه داران پدر زن دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندید
بجای کنید دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یله کردن جانوران دیگر چسپیدن
بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه می چسپید
یعنی چه قرابت دارد و این پسر از تو چسپانید یعنی بینداخت و ضرب بپای فلانی چسپید و دو سالی بر فلان کارم
چسپید بجای فلانی چسپید و تیرش بر توده نمی چسپد دیگر رنگو بجای جعلی و مصنوعی و کم اصل مانند خط فلانی
سند نیست و رنگو است این نگین هم رنگو است تحقیق خوب نیست و رنگو است دیگر راست گو چون
نگین راست گو یعنی نگین خوش اصل گران بها دیگر رسانیدن یعنی فهمانیدن مثال امروز فلانی را خوب رسانیدم
دیگر این حرکت نخواهد کرد دیگر اینجانب یعنی من اینجانب رفته بود و اینجانب چه کرد و یعنی این عبارت مستعمل
اهل زبان باشد مثال از اینجانب قصوری نخواهد یافت یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر ...

قلیان و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوالصاحب بجای برادر صاحب دیگر آتماجی بجای آفتابه [illegible]

دیگر سبزی فروش یعنی تنبک فروش دیگر بقال بجای غله فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فرنی بجای [illegible]

رگنده چون خط فرنی و غیره [illegible] دیگر پاجامه بجای زیر جامه دیگر روغن زرد بجای [illegible]

[illegible] دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر زدودن بجای کشیدن چون سرمه [illegible] دیگر [illegible]

یعنی کس ده زن دیگر جستن بجای پریدن چون جستن از چهار سو چشم دیگر کو یعنی کجا مثال [illegible] آید لفظ

کو بمعنی کجا است با حرف [illegible] دیگر روزگار یعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار است بجای [illegible]

روزگار با او مساعدت ندارد دیگر [illegible] یعنی [illegible] دیگر نصیب یعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست [illegible]

نصیب با حرف [illegible] صحیح بود [illegible] نصیب همه جا یعنی قسمت درست است و قسمت یعنی مقسوم

یعنی طالع [illegible] دیگر امید یعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی حامله است اگر این قسم گفته شود آن زمان صحیح بود که

فلانی امید پسر دارد دیگر شیشه یعنی آئینه دیگر بادفروش یعنی باخوان دیگر [illegible] میرد [illegible]

چه میرود دیگر شنیدن بجای شنیدن یعنی باور کردن دیگر گل حنا بجای [illegible] مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را [illegible]

نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص [illegible] فقیر [illegible] دیگر غصه یعنی خشم از لفظ [illegible]

غصه [illegible] در شعر [illegible] بسته شده و اشاره

با آن [illegible] آئینه [illegible] شیشه هم آورده باشد [illegible]

احتیاط [illegible] در لفظ بادفروش هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است [illegible]

[illegible] گاهی بهمه نه آمده و لفظ بادفروش یعنی مشهور در کلام [illegible] یافته اند پس [illegible]

آید [illegible] بعضی گویند [illegible] البته بهر صورت فقیر میگوید که [illegible]

فصحای روزگار [illegible] برابر هزار سند است و گل حنا از هند با ایران رفته [illegible]

بهندی زبان مهندی است و نام گل مذکور هم گل مهندی بود حالا هم همین است زبان [illegible] برین مر موقوف یافته گل

[illegible] خلاف محاوره [illegible] بنده و مخلص و فقیر بهتر این است که بمعنی من استعمال کنند و اگر بجای [illegible] استعمال

نمایند هم [illegible] است [illegible] اگر مقابل خواجه باشد واجب آنست که غائب بسته شود و لفظ [illegible]

پذیرفته [illegible] غلط است یعنی [illegible] الاحرف [illegible] زائد است مانند اگر فلانی آمد بهتر و الا [illegible]

ذکر چیزهای مستحسن الترک یکی

[illegible] بود داول [illegible] ماضی چون برفت و بگفت [illegible]

دلیل بر [illegible] این ما همین است که بیشتر در نظم می آید برای ضرورت وزن [illegible] در گلستان [illegible]

آمده جوابش [illegible] که در کتاب مذکور [illegible] بسیار است از کجا که حضرت شیخ [illegible] باشد گفت [illegible]

بگفت سعدی بدست خود نوشته مکرر است برفت و بگفت مقابل رفت و گفت بر فصیحان ظاهر است دیگر
اطلاق الف مختفی که آخر صحیح باشد مانند گور عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحه ما قبل آن کافی شمرده اند ولیکن [illegible]
[illegible] یا آخر فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند زرینه و مشکینه یا برای اظهار
مقدار بود مانند چند مرده و چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آیند مثال پسره و دیروز رفت و مردکه کسی بجا
می آرد و هم مرکز گشت یا بجای مانند بود مانند دردمند بیانه یعنی چون دیوانه و کریمانه یعنی چون کریمان گویند که
[illegible] مزاج در دیوانه و اطلاق کریمانه دارد و در بعضی جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلاً دختر زید قابل
عروسی شده باشد و زید از غم و غصه تنگ آید عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او
و اگر خطاب بزید کنند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره هر
وقت که رو برو می آید از خجالت می میرم یعنی دختر من باشد و در این هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق ها با ضمایر مذکوره
فصیح باشد و در بعضی الفاظ برای فصاحت ملحق اند آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ژاله و پیاله و نواله و غنچه و [illegible]
این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت بغیر یا گمان رود که مهمل اند و شاید که در بعضی جا
اصلی باشد چون مختفی استعمال یافت زائد مقدر گردند دیگر لفظ او و شان این لفظ صحیح است اما ایشان عقلا بجای این
باید آورد مثلاً درین عبارت خان صاحب هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن کرمفرما او و شان را
بفهمانند اگر بجای او و شان ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ یار و دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و
هرچه مرادف آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار و علی از من بری بتقدیم لفظ آن بسیار فصیح تر باشد و اگر با آن
آید هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بیرحم و هرچه مثل آن در جائی که غائب
بود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد والا شعر را بی قدر و کم رتبه سازد مانند آن شوخ جفا بر من کرد مکر و [illegible]
[illegible] بلفظ من سوای ظالم آنوقت احتیاج بتقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای
ظالم بهتر است قاتل در هر دو حال مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگ جو
و کینه جو و ترک و بی رحم خواه با الفاظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندا تا موصوف نباشند بی لطف اند چون یار
جفا کار تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم چندان دور از فصاحت نباشند
اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخوی ناآشنا و کینه جوی الفاظ دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و [illegible] لفظ
ای آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار الفاظ چون و چو و [illegible] و زای معجمه مکسوره یعنی از و اجتماع دو [illegible] در یک مصرع یا یک
بیت نیکو نباشد و همچنین چهار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود در یک مصرع مثال چو مصرعه چو رویت چو قدت
چو زلفت چو چشمت مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو مثال از

مصرع عمر از جفای و از عتاب می اندازی از نگاه + مثال از معجمه مکسوره مصرع عه ناشکیب ز آه و زنالهٔ زار …
مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن جان من باین پایه شود + حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم + مثال توالی
کسرات مصرع عه نگاه کافر یار جفاجوی من ببین + و دیگر استغنا یعنی گفتن مضموع باین طریق که …
یا این مثال … بود مصرع عه بتان آذری را با تو هیچ نسبت نیست + یای آذری در تقطیع محلی …
تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان + سکون عین و سکون آخر و افتادن عین از وزن … دیگر حروف هم
وزن نکوهیده + مثال سقوط … مصرع عه … هر دم … با آن پری … تقطیع فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلان + مثال سقوط … برای آنکه … اند که در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ باشد
داخل تقطیع نیست مصرع عه هرچند دل … زیاد تو خون است تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعل
سکون لام و در رکن اخیر یای هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل … و آن …
داخل و آتش و آب و جمیع همزه هایی که بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضی …
اعلان آن قبیح بود از آنجهت که حرکت ما قبل این همزه ها دلالت کند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و هر چه
تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه ساکن در آن جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت
و بافت و کیست و چیست و کارد و گذارد و ریخت و بیخت و یافت و تافت و ماند و راند همین حال دارند حرف سوم اینها
در تقطیع … و همچنان متحرک باشد و رای ماند و راند که در آن حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد … دیگر
الفاظ که در آن حرف رابع بیفتد و حرفیکه ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی اوزان تلفظ
آن نکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود و هرچند در تقطیع شمار نکنند و در بعضی اوزان مصرع …
بجای آن لفظ لفظی دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود و پسندیده تر …
مثال حرف وصل لمولفه قطعه برآمدن مه تابان ز خانه وقت سحر + بگفتم ای همه فرمان برانت …
نفس از من بپرس حال مرا + بگریه میگذرد بی رخ تو ام مه و سال + اصل این است که جمیع همزه هائیکه بجای فا کلمه در
کلمه سه حرفی بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن مانع فصاحت نیست
بلکه عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت است مثلا درین شعر که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است
ساقی از آن باده مقصود من + … در رگ و در ریشه من … + اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض …
خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + مثال دیگر لمولفه شعر منکه از آن غیرت
شمشاد دور افتاده ام + نیست یکدم بی فغان آرام چون قمری مرا + مثال کلمه که سه ساکن در آن جمع شوند لمولفه
شعر ساخت سودای جهانم غم آن رشک پری + آرزویی که مرا هست بجز مردن … تقطیع فاعلاتن

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن و رکن اول سالم رسا فاعلاتن و اگر همین الفاظ در آخر مصاریع افتد و حرف ... تقطیع ساقط
شود مثال حافظ شیرازی شعر بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت ٭ کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را ٭
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ٭ فا و تا در آخر مصرع اول خارج از وزن افتند و اعتقاد فقیر آن
بود ... در کلام ... شود بخلاف شکسته مثال شکسته شیخ علی حزین غزلی در متقارب ... گفته که تقطیع آن
این است فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعلن ٭ و نیز مصرع ثانی این ... که فعول فعلان
بجای فعول فعلن وسط مصرع می آید یک مصرع درینجا کافی است مصرعه اگرچه ... [illegible]
فتاده باشم و از این سبب است که بعضی عروضیان ناآشنایان نا موزونی باین جناب منع کرده اند مثال حرفی که ساکن
بود و این با چند وزن مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما از اوزانی که چنین الفاظ مخصوص
آن است یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی بیت هر چشم
نه نگاهی ... چنین باید ٭ یک جرعه حرام گردد چاره چنین باید ٭ دال بود و گرد خارج از وزن است حزین
غزلی درین زمین فرموده شعری از آن نوشته میشود شعر مذکور بسیار با مضمون به موافقت دارد شعر خون از مژه میبارم
ای ابر تماشا کن ٭ چشمی که شود گریان حقا چنین باید ٭ وزن دیگر بحر مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن
مفتعلن مفاعلن ... بیت چند باده آشنا دل طلبد آشنای را ٭ قوت باده ... شکسته پای را
مصرعه بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن ٭ اینجا شین خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا
جمیع الاوزان الباقیة فیما اشرنا الیه پیداست که لفظ کرد و برد و خویش قسمیکه بجای ... و وزن مذکور
بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که در معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال مصرعه کم
... یک بیت چند یار را ٭ فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تا چند
... را در آن قاتل ٭ فریاد قائم مقام افغان مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضی الفاظ
را خصوصیت با معنی باشد ... نباید آورد هرچند صحیح باشد مانند گرز بمعنی مکار و زاری بمعنی زاری کردن و دوال
... و ... بمعنی ستم و درشتی و همچنین جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مطبوع باشند و با گوش ناآشنا و ثقیل
... چیز و از ... و غیر آن و بنای شعر و غزل بر روزمره زبان دانان حال باید گذاشت و صنائع شعری و لغات
... و در قصیده استعمال باید ٭ مطلع دوم ٭ در زبان استعمال افعال گفتن و چار شدن و سر کار داشتن
و مطلب و مرادف آن چون سر و کار باشد ... کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتادن و در آویختن
و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن ... همسری جستن و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت
... کردن همه جا ... اولی بود و از بجای با آوردن هیچ است مثال با تو گفتم و با تو سر و کاری دارم

و با فلانی ملاقات کردم و با تو اشتیاق دارم و با تو صحبت می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و صحبت ...

میخورم و با تو می جنگم و نان بعربایی سبب خوردم و ... و با او ... و با فیچ ولطف بلام است ...

یعنی معناها اللام والنون ... رسیدن ... شنیدن گرفتن و خواستن و جستن و ... و افتادن ...

و برآوردن و گریختن و افشاندن و نالیدن و گریستن و شنیدن همه جا استعمال ... باید کرد از تو ترسیدم و ... پرسیدم

از تماشا ... و از دیگر ... و از ... خواهم و از ... میخورم و از تو میدانم و از اسب افتادم و آب از جا ... و از خانه ...

ارم و ... از ... آرام ... از ... بر فشاندم یا تو ... و از دوری ... و گریه میکنم و از تماشا ...

چیزی بچیزی و همچنین جدا کردن و آویختن و هرچه مثل ایشان ... کار کردن ... باشد و بعل این جنباندن گونه ...

مشترک در میان ... باشد مانند ... سر آب ... و از آب ... شعر ... بستان کنند ... که ...

شوید غبار ... آب سلسبیل ، و بنگاه گشتن و از نگاه گشتن شیخ بهاء الدین ... وجلوا گوید ابیات

از درم ناگه در آمد بی حجاب لب گزان از رخ برافکنده نقاب کاکل مشکین بدوش انداخته ... از نگاهی کار عالم

ساخته مصرع ریختی از تیغ ابرو خون خلق ، وگر دانستن ... انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلان ...

را بر سیمان بستم و از ریسمان بستم و ... را بشاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب بشکستم و از چوب شکستم

و با قلم و از قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق با آله دارند چه شاخ درخت یا هرچه بر آن چیزی بیاویزند آله آویختن است و آب آله

و نگاه آله گشتن و ... کردن ... شعر ... تیغ آله قتل و خون ریختن در میان آله ... و چوب آله شکستن و سر انگشت آله ...

فشاندن و از این سبب بجای با این سبب و از ... بجای بدینگونه صحت ... دیگر هر فعل ماضی صالح آن باشد که بمعنی مصدر

آید مانند گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و در گذشت و کوفت و جست و زیست همه فعل ماضی ...

مصدری استعمال یابد و گاه بود که فعل ماضی ... بمعنی مصدری آید و آن ... باشد بر تاکید و زیادت مثل ...

و مصدر گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز نخواهم رفتن یعنی امروز نخواهم ...

گردد مثال اگر این کار کرده گوی از میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر ...

که متعلق بلفظ گو یا بگو باشد امر غائب گردد مثال گو زید از این غم بمیرد من عمرو را دوست میدارم یعنی گو زید از این غم بمیرد

غائب فارسی ترجمه لیفعل بود که برای امر غائب گراید و هم ترجمه لتفعل که برای امر غائب ... است و رفته بود ...

میرفتم و رفتمی نیز بهمان معنی آید اما رفتمی و میرفتم در هند بالفظ کاش استعمال یابد و رفته بودم در این مقام ... و ... اند

کاش بگوی آن بی مهر میرفتم یا نیز رفتمی و زبان دانان رفته بودم ... بیشتر در این مقام جایز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته

در مثال مرقوم شد انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میکردم و کردمی و کر...

بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیرو بمعنی پیروی یعنی از پی رفتن و خون ... خون ریختن ...

را اتصاف به تعلیل و انفعال و جناب عالی‌جناب و جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آید یا مضارع و ماضی و امر غائب
مستعمل باید کرد و مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب امر نمایند یا آنکه
به جمع و مقابل باید نمود و شما با صیغهٔ حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمایید و چه خواهید فرمود [illegible] یا اگر
با متکلم واحد [illegible] گردد متکلم مع الغیر گردانند مثال بیا تا ما هم برود و دستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و یا بازم و بکنیم و درین مقام
غلط بود و [illegible] با غیر خود نیز صیغهٔ متکلم واحد را مبدل به مع الغیر سازد مانند من و او رفتیم یا من و تو رفتیم یا من و فلان [illegible]
و من [illegible] آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت و من یا دیگران رفتند و من یا تو رفتی و من و برادر [illegible] فعل امر [illegible]
آرند و نون نیز با صیغهٔ مستقبل شعرا و اهل انشا است نون جمع محاورهٔ زبانداران آید و هر مصدری که فعل لازم را که متعدی
سازند الف و نون یا قبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن باشد امر آن مصدر لازم ساخته
مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن و سوختن و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و گردیدن و گردانیدن
یعنی یا از کثرت استعمال بیندازند و گشادن متعدی گردیدن غلط است از جهت که گشت صیغهٔ ماضی بود و [illegible]
و نون جمع اند بر دن بعد [illegible] آید مانند گردد و گردانیدن و رسد و رسانیدن و مثل آن **موج سوم** در بیان واجبات
مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان به از آن است و بهتر از آنست و آن به و همان به و چنان به و برآنکه
و برانیم و درین فکرم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و حاشا و قسم یا توصیفی قائم مقام الذی [illegible]
که مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند چنان از زندگی بیزارم که مرگ را صد بار به از آن میدانم
لمؤلفه **شعر** گرچه یکسان شده با خاک پس از مرگ تنم + همچنان دیده بر اهست نگران است که بود + مردن
بر آستان یار به از آن است که جای دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر از آن است باشد و آن که رود
[illegible] نبینم و همان به که روی او نبینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و برآنم که چنین بکنم و بر آنیم که چنین بکنیم و درین فکرم
که چنین بکنم و اراده دارم که چنین بکنم و میخواهم که چنین بکنم و آرزو دارم که چنین بکنم و خدا کند که محتاج تو شوم و حاشا
که من انکار کنم و به علی بن ابی طالب که من آنجا نخواهم رفت **بیت** تا سزا ای را که بینی بختیار + عاقلان تسلیم
اختیار + و چندان یعنی آنقدر مشتمل بیان حالی و فعلی مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان یعنی [illegible]
[illegible] من بیان فعلی و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب
را که مثل نهار و چگونه بکشم و دولت چگونه [illegible] شود که مرا بکشتن من به بندی و میدید و درحقیقت میدهد اجازت
درین مقام همه معنی [illegible] میشود باشد و بعد زهی و خهی [illegible] نازم ترا بالا و را و آفرین بر تو و در میان کجاست و نسبت
همچنین در میان از کجا و فعل منفی و در میان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق به
فعل مخاطب با غائب یا هر دو و بعد تو و من و او و چیزی دیگر که شرح حال هر یکی از آنها در خاطر قائل باشد

و یافته بو شناخته و جنداو باشد آن مانند زهی سکندر افلاطون فطنت که دانائی و دانائی انده در پناه همت پالند چگونه
پرویز بار به ترانه که به سر انگشت نغمهای مسرت فزایش گوش صحت و عمر می مالند یعنی جنداباهم مترادف اند **شعر**
تبارک الله کلک قدرت را که نقشی به چکید از وی چه روی دلفروزت **مصرعه** نازم ترا که زود رسید بادین **شعر**
آفرین بر بسمل ناصح تو که از بهر ثواب * شکسته بخره خود را بنماز آمد **بیت** بکعبه چند روی مدعا کجاست که نیستی *
زیارت هست چه کعبه که خدا کجاست که نیست * **شعر** مباش بیخبر از من چند روز جزا کن * سزای جور و جفای تو
از کجا کم نباشد * چهاکه از فراق یاران نه دیدیم و چه بلاها که از غم دوری بر سرم نیامده **شعر** چه غم گر دود کشد
عاشق زار * کمی از لطف های بدخو نگاهی **مصرعه** چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش **شعر** چه کمی گر شود آماده
خدائی به قصاص تو که خون همه کس ریزی بی پرواهی **شعر** منکه سر بنیاده ام بدو کون * گردنم زیر بار منت اوست
مصرعه آنکس که ترا گفت نکو خود نیکو است **بیت** بلبل که بجز گل نشناسد دگری را * مشکل که تنها بغمزه
دلبر **بیت** دانسته که چند و رقم تو نیست با منی * زان میکشی دلیر بقتلم نگاه را **مصرعه** یافته که عاشقم و هست
سر و نگار من **مصرعه** تو هم شناخته کاین غلام خاص منست * درین الفاظ سوای یائی توصیفی و کجا
که نیست انه کجا که چنین نباشد و در بعضی جا که آخر جمله باشند محتاج لکاف بیان نشوند مثال من چنانکه گمان برده
چنان نیستم و همچنان نیز همین حکم دارد و یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم به
از آن هست یا بهتر از انست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر چنان خوشتر و از تر اقم تا آرزو دارم یک حکم است
مثال بخدا که هر چه گفتنی سر آن تو تا امروز بر نیم و در بن فکرم و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یا را آن
میخواهند که مرا از تو جدا کنند لیکن چندانکه **شعر** کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر گل کی رسد حاشا و کلا
و من هست میگویم بعلی ابن ابی طالب و کاف بعد یائی توصیفی در هر ترکیب واجب است که نباید و بیم
چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان گذشت لیکن این از من نمی آید چنان عزیزت که رسیده انچنان
دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم **دیگر** دولت چگونه بگشتن من آمی میشود یا اجازت میدهید یا رخصت
میدهید یا میدهد اما باید که در میان آن لفظ میدهد فصل واقع نشود و علم میدهد که احوال خود را بگویم **دیگر بیت**
زهی با جهد حسین شگوفه ید بیضا * نظر به روزنه جمال تو گوهر دیده حربا * و لفظ زهی که برای تحسین و صف
بعضی جا قایل آن میخواهد که وصف چیزی یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را بآن آرایش میدهد
در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد
مثال مقام اول در فقره نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام دوم در سایه چتر عاطفتش را ان گرگ با بره
سر گوسپند است زهی لطف و حسن عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نگردانند کاف بیانی در کار نمی باشد

مانند نمی بخشش وحجی جود گوهرفشانی کف نوالش دریا را بخاک نشانده یعنی بنازم بخشش وجود ممدوح را که
خوشنهاست وهمی تواند بود که قائل در بیت بعد مصرعهٔ اول جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی
کند و آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد بنازم ترا نیز همین حال دارد مثال مصرعه مرا زنده کردی
بنازم ترا مصرعه عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو + اما کاف در کجا است که مثبت بمنزله جزو
لاینفک است وهمچنین کاف از کجا که بباشد و هرچه مثل آن چون از کجا که چنین بکنم [illegible] فراق یار
یا که ندیدیم و از جدائی دوستان چه آفتها که بسرم نیامد و کاف چه گم گردد و چه عجب هم و عجب [illegible] است یا اگر
بجای آن آرند مثال آمدن اگر بجای کاف مصرعه چه گم گردد اگر سوی من بیچاره روآری + مصرعه
چه عجب اگر زی سوی من آرکنی + و اگر هر دو لفظ بجای جزا آرند عمل باطل میشود مصرعه گرسوی من آئی چه عجب
[illegible] مصرعه گر نگهی سوی من چه گم گردد + باقی کافهای ضمائر صالح حذف نباشند کما صدر ذکرها
اما لفظ چنین بی آنکه ما قبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد
مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو میدانی لایق من نبوده است لیکن او با من چنین
کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد برو و برو برو و بیا و بیا بیا و بنشین و بنشین بنشین و میترسم و اوخ و مثل آن و چه توان
کرد و نظایر آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج ذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال برو که من تمام
تو نمیروم برو برو که بسیار مرد خودپسند هستی بیا که ما و تو یکجا زندگی بکنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام مصرعه
بنشین زیرا که یار تو عاشق نواز است مصرعه بنشین بنشین که من بجان برخیزم + مصرعه از تو ترسم که
سخت بیرحمی + مصرعه آوخ که زمانه دشمنم شد + مصرعه چه توان کرد که او زلف پریشان دارد +
مصرعه کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را شعر تو کجائی که زار امکه تن بی تو + کرده قصد سفر
ملک عدم جانی چند [illegible] بگلاب نمیکنم که آب مضاف است و کاف بمعنی بلکه نیز واجب بود و شعر [illegible]
است بر من زندگانی از فراق او + که انسانی نمانده از جفایش بر زمین باقی + دیگر مراعات بلاغت برای
شاعر واجب تری از آن نبود و آن ذکر صیغه مضارع در فارسی بود بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف
[illegible] با ضمائر سه گانه مانند تو و او و من بعد حرف شرط یعنی اگر مثال حزین گوید شعر تو گر ز ابر کف آبی تشنه کامان
نبخشائی + چرا چون باد دامن میزنی آتش سیرابی را [illegible] در مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال
است نمی بخشی را مخل بلاغت دانست و خود را بدست معترضان بکم پایه فروخت مثال دیگر شعر آن پریرو که چکید
خون من از خنجر او + با اینهمه مهر چه بیگانه زمین میگیرد + چکید در مصرعه اول بلیغ تر از میچکید است مثال دیگر
شعر منکه سر رشته ناسم از پا میکشم از جگر آهی که مپرس + مثال اگر لمولفه شعر قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم

بلاغت بمعنی زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام منتخب اللغات و اصطلاح اهل معانی [illegible]

کجا برم دل غمگین ناشکیبا را ٭ درین شعر شکیبم بجای شکیبم مضرتی ندارد بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون درین کتاب
بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر نبود بنا بر علی هذا آنچه فردوسی در مقام بود مذکور شد دیگر تیر بجای تا تر آورده نیز
واجب است مانند سوای شبه نازک تا مانند آنکه رویش روشن‌تر از ماه است و نباید گفت که رویش روشن از ماه است زیرا که
بجای بهتر از زین و نازک بجای نازکتر پسندیده و جایز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجرة الامانی گذشت دیگر تهذیب
است که لفظ متحرک العین بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون دال است بمعنی بهشت
و عدن بفتح دال نام جزیره است از دریای عمان پس عدن اول را بجای عدن دوم کرر نباید که ...
نیاورد و بعضی طرف را که بفتح را بود و طرف بسکون و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین و بفتح شین بندند
و قدر را که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پدید است که طرف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند
بمعنی مقدار و اندازه ۱۲
هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا
و طرف دامن و طرف آستین و طرف بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر
بفتح دال بمعنی اندازه است مانند آنقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال مشترک است میان اندازه
و رتبه یا بمعنی رتبه مشهورتر باشد قدر بحرکت دال بمعنی رتبه نباید آورد و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود منصورت
ملاحظه بمعنی برای قائل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جاییکه واجب باشد علی الخصوص در خبر مثال خبر شعر
چون جان بسلامت برم ای وای که امروز ٭ آماده پی کشتنم آن آفت دوران ٭ مخفی نماند که رابطه بعد خبر
مثبت مثال بیت مقوس ابروش محراب پاکان ٭ عنبر سایان بر خوابناکان ٭ مگر جاییکه خبر مقدم بود بر مبتدا
و علی العموم کاف بیانی بشرط آنکه مبین صفت و حال خبری افتد مثال شعر آن پریچهره که با خلق جفا دارد بمن
جان بسر قتل چو من بی‌سروسامان دارد ٭ در مصرعه ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران
اول شعر ثانی بجای خود لفظ بود در کار است دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شده و افاده مفعولیت کند
سوای چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود خواه مقدر مثال
مذکور بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست ٭ گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست مثال مقدر شعر ای حسن تو
کسی نیست خوبان جهان ٭ گاه گاهی نگهی سوی گدایان انداز دیگر ضمیر جاییکه واجب الذکر است برخواننده
است اینقدر ها که نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر مستحسنات بر اصحاب دانش مخفی مباد که هر چه ترک
آن مستحسن است مثل ضمیر جاییکه در موج اول بیان آن تقدیم یافته ضمائر استعمال کردن هر آینه اولی بود و هر چه
بعد ترک آن ضمیر باقی ماند ضمائر بها باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل آمده مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن افتد
مثل لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود و لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت

عدن بالفتح اقامت کردن در جایی [illegible] جنات عدن ای جنات اقامة ۱۲

ای در خبر یکم بعید فعل مضارع [illegible] و ضمائر [illegible] که رابطه [illegible] حرف رابطه آمدن واجب است ۱۲

حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و

ملازمان و بندگان چون خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان

و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت

تابع موصوف است در مفصوت تابع و حدت لفظی میتواند بود و این الفاظ بی صفت مستحسن الذکر اند لغت برای بیت

عبارت است و جود و مفهوم آن بمقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند که یای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است

و گور بکسر راء مهمله موصوف است و چشمی صفت آن یعنی نوریکه بچشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیر لفظ

مقدر کنند یعنی جاییکه بقبله گاه منسوب است درین گمان از مخطیان بوده اند چه یای این هر دو لفظ یای متکلم بود و از کثرت

استعمال بمنزله جزو کلمه شهرت یافته **بیت** نویسد نور چشمی آفتاب آن صفحه رو را + مه نو قبله گاهی ابروی را + و انحراف این فرقه از جاده تحقیق علت معرفت فارسی است پی به تحقیق لفظ نبرده تخیل بی اصل تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمیشود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ نگردد ابدا و ندانسته اند

چه تقصیرها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مششدر بر وزن مفعول یای مجرد و ذو الخوز شدین

و مزید علیه العنین که در کلام اساتذه واقع شده مششدر و ذو الخوز شدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده و در تحفة العراقین

فرماید **مصرع** ذو الخوز شدین شش صفاهان + و همچنین نوشتجات و حسب الفرمایش و مثل آن و تکلف تقسیم

دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید **شعر** کوتاه

جائیکه رسد ناله ما بفریاد رس ما + **شعر** خسرو غریب است گدا افتاده در شهر شما + باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری +

حافظ **شعر** عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده + باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما + **دیگر** مراعات حرف قید

رهی باید که حرف قید و حرف روی مبدل نگردد هر چند قریب المخرج و عربیت و عجمیت او ران دخل بود مثل

بجز و باعدل قافیه فضل با تنگ قافیه بگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون

کشور و رز و غیره مثال سعدی گوید **بیت** که ای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضل + صاحب

بیت همه دانند کس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر + **دیگر** رعایت مجهول و معروف مستحسن باشد

آنکه بنا زند **دیگر** مراعات حرکت ما قبل روی و قید هر چند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن مستحسن

مثال **بیت** چو خواهد که ویران کند عالمی + نهد ملک در پنجه ظالمی + لام ظالم بخلاف لام عالم است و عنصری و

چنبری و ظاهری هم آمده اگرچه صحیح است اما استحسان ندارد و همچنین حال شسته و بسته و خسته **دیگر**

بعد عجب و طرفه مانند عجب مردی و طرفه مردی و شین و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین

چنین میگوئی و من خودم میروم و یاران خودشان رفتند و شما خودتان میروید و ما خودتان رفته بودیم و ترک با

اندر برگ و بچشم و باین قسم مثال هر برگ شما یعنی بهر برگ شما و چشم اینجا رخواهم کرد یعنی بچشم و این قسم رفتن خوب نیست
یعنی باین قسم بخلاف باء زائده و در اول هر که آن مستحسن بود چون بده و بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب
خوردن بجای آب و غیره آن مستحسن نیست **موج چهارم** در زوائد و آن بدانکه چند چیز زائد بر مطلوب که ذکر آن
واجب بود و در شعر و الفاظ چند هست که برای مناسبت مثل [illegible]
سراسب [illegible] زنجیر برای فیل [illegible] دست برای جانور
شکاری چون [illegible] دست باز و یک دست شاهین [illegible] و قطعه برای دیگر جانوران [illegible] خوش آواز و خوش رنگ
و بلبل و فاخته و کبوتر [illegible] و بلبل و غیره گویند که هفت قطعه بلبل [illegible] و دو قطعه کبوتر [illegible] خریدم
و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل [illegible] و قطعه [illegible] بجهت شرف [illegible] یک قطعه [illegible] مرده بودن [illegible] خریدم
و سواری برای زمین و رخت و سوار و پیاده مثال آن سواری یکصد بیگه زمین از [illegible]
از [illegible] هم سواری و صد سوار و پیاده با آنها آباد روانه شد و منزل برای خانه اصلی است یعنی [illegible] گذاشته است
و برای [illegible] و گاو [illegible] از موضوعات اهل هند و قلاده برای سگ برای آدمی نفر هم مشهور است چون [illegible] نفر پیاده والله اعلم
بالصواب **موج پنجم** در بیان کلمات چنان در اصل چون آن بود و همچنین چنین چون این هر دو لفظ را بفتحه جیم فارسی
بکسره آن خواندن غلط است همان و همین در اصل هم آن و هم این بود و ضمه های لفظ اول غلط است و همچنان
و همچنین هم چو آن و هم چو این بود از کثرت استعمال همچو یعنی همچنین [illegible] اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که
حرف تشبیه است مثل چون چو و ترا و کرا و مرا در اصل چه او و تو را او که را و من را بوده است پس صالح آن نباشد که
یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان [illegible] قافیه [illegible] چی یعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی که صاحب جار بود و جار در ترکی
فریاد را گویند و [illegible] یعنی صاحب [illegible] و توشچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغه آنها [illegible] در ترکی باز و غیره آن را گویند
و قورچی [illegible] در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی سر سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرم ساق باشی
سردار قرم ساقان و یوزباشی سردار صد کس و کشکچی باشی سردار کشکچیان [illegible] هم معنی صاحب بود مانند آق قوی [illegible]
سفید و قوی گوسپند را گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی [illegible]
نظیر است در فارسی چون کمان و وجه تسمیه آن که چون ترکمان [illegible] از روم بایران نقل کردند [illegible] ایران ترکمان
نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ است بزبان ترکی والله اعلم و [illegible] که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان در اصل
ترکی سازند مانند [illegible] و آقاسی هم بمعنی صاحب [illegible] و قلار [illegible] آقاسی [illegible] هندوستان سار برای کثرت
آید چون گلزار و سنبلستان و چشمه سار و حرف نفی در فارسی و عربی بود اول [illegible] نا آزموده مانند نالایق و ناقابل و اول
مصدر یا هر چه مثل آن بی آزار مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی اسما بمنزله مصدر اند [illegible] اسم باشد مراد ما از

از اسم فاعل غیر مصدر باشد پس بی‌صورت دولت و دین و زر هم مصدر اند چون بی‌دین و بی‌دولت و بی‌زر یعنی
بی‌گناه و بی‌تنگ و فتن یعنی دولت ظاهر است و از زر و دریا صاحب نسبت شدن مراد است حاصل که سوای اسم فاعل
در حکم مصدر اند و گان نیز تا دو لفظ زائد اند که برای حسن لفظ با لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چرا که معنی آن فارسی
و نیز آمده چو گان [illegible] هم باشند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا و یک گان که حالا یگان مشهور است و دوگان و سه گان و چهارگان
و چون مهرگان که [illegible] بود از ماهها فارسی یعنی معنی مهرگان غیر این نیز گفته اند و یکی کده یعنی خانه باشد با هم
لفظ ملحق شده سوای این [illegible] نیست بتکده و نمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آب کده [illegible]
که درست است یا درست و پاره با ماه و آتش صحت [illegible] چون ماه پاره و آتشپاره با این قیاس خورشید پاره [illegible]
و قیامت پاره هم بعضی با [illegible] قبول نداشته اند شاید قائل آن ندیده باشد موج ششم در بیان تقدیر و حذف و [illegible]
چنانچه [illegible] مثال [illegible] در بیت [illegible] شود که در چند روز کارش برسوائی کشد و در حذا [illegible] مثال
کجا میروید حذا [illegible] و در رحمی و نویدی و مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی هر چه مثل اینها صیغه امر مقدر است
یعنی به رحم آر و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرشمه بنما و دشنامی بده و همه با درست
بود الا لفظ مژده بی یا هم بتقدیر امر آمده و همچنین مژده و خوش و روزگار تو و نظایر اینها الفاظ باد مقدر باشد و یا مرکبی از ضمیر
غائب و متکلم و حاضر و ضمیر دیگر مقدر بود مثال از الفاظ رحمی تا [illegible] شعر ظالما رحمی بحال زار [illegible] و ز لطف [illegible]
شعر قاصد نویدی جانم خواست [illegible] تا چند سوزم از دوری مصرعه مژده باد صبا کآمده جانم بر لب مصرعه
ای سر خرامان نظری سوی من زار مصرعه لطفی کرشمه سر من خاک راه تو مصرعه خوشی تابکی ای رشک ماه و
مهر و دشنامی مصرعه ای باد سحر مژده که تنگ آمده ام از هجر مصرعه مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید مصرعه
بلبل بهار آمده خوش روزگار تو شعر جهان پایدار است ای برادر نه من مانم نه تو نی ماه و خورشید بماند و مانند مقدر است
اگر چنین بگویند هم صحیح بود مصرعه تو مانی نه من نه ماه و خورشید بمانم و مانند مقدر است و تقدیم ضمیر غائب نیز درست
آید مصرعه نه او ماند نه تو [illegible] من [illegible] بمانی و مانم مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این مجلس [illegible] هوا ابر
باشد و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر باد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت
باد و در چه کار مقدر است مثل ما را چه یعنی ما را چه کار و باد در سرت در گردنت مقدر است سرت گردنت یعنی سرت در
گردنت باد می آید و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر پاره میکنم و بکس خواهرش و مثل آن بتقدیر کیرم مستعمل است مثال
هر و کس خواهرش پاره میکنم و کیرم بکس خواهرش و کلتو بتقدیر دار یا صاحب بود و مانند کلتودار یا صاحب کلتو
و چند بتقدیر تا چون چند نالم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من از این سفر معاودت کنم شما بجای
نخواهید رفت یعنی تا من از این سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد

در بیت آید چون مصرعه آفرین بادای صنم مه سیما ٭ یعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما ٭ و مانند رحمت خدا آگاه
خوبی گفتی بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال بی لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که بنشهایان
زمین ترا امید بسید بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر نمیگوییم و نشنیدیم بلکه در جواب هر فعل بتقدیر نفی آن فعل آرند مثال
سوال شما اینوقت چیزی میخواهید که بگویید جواب هیچ یعنی هیچ نمیگوییم یا از اخبار چه شنیدید جواب
هیچ یعنی نه شنیدیم شما از بنده چیزی میخواهید جواب هیچ یعنی هیچ نمی خواهیم و خیر بجای جواب نفی بتقدیر انکار خیر
بود که از زبان کسی بر آید مثال امروز ملازمان شما برای سیر در باغ خواهند رفت جواب خیر یعنی ای قبله خیر
و رنگه بر زدم و همچنین چرا و کی و از کجا و کرا و من و تو و شما و این و او و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا
و خدائی و عبث و چه عجب و تو و خدا و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری و بلی و آری و ای فلانی
و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا رسانید و یا شد و چه میشود و صبح شود و یا آفتاب بر آید و من و امشب و صبح و شام
و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و چنین خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و تنها
و چه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا و باد و روز و زه و خبر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و بیش که و استغفرالله
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوعه برای سوگند خوردن و سوگند
دادن و تقدیر یا ماضی و مضارع و امر در جمیع اشیاء و تقدیره ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد نهی و نظایر آن بدیهی است
که اگر کسی بگوید که از زید رنجیده ام و دیگری بگوید چرا یا به چه مثل آن یا شند چه سبب و چه طور و چه شد و چگونه و چه دیدی رنجیده
و که رنجیده و که از و رنجیده مقدر است بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها که رنجیده مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیده
مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل آن و در کجا و وقتیکه از کسی پرسند بودن او را هرگاه دو چار شود و بود مقدر
باشد یعنی کجا بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکند در مقام میروید یا خواهید رفت مقدر است یعنی کجا میروید
و بعد از کجا وقت دو چار شدن باهم کسی می آید و عبارات مرادف آن و بعد کرا فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثل
زید میگوید که فردا او را می کشم عمرو میگوید کرا یعنی کرا می کشی و یا خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب کشید مش
عمرو میگوید کرا یعنی کرا از زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی که از زبان غیر بر آید مقدر است مثال
زید بعمرو میگوید عجب بابی بی مروت بوده عمرو می گوید من یعنی من بابی بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی
تنگ آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بکر سخت عداوت با من دارد
عمرو می گوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد مثال زید میگوید این پسره مرا حیران کرده
است عمرو میگوید این یعنی این پسره ترا حیران کرده است و بعد پناه بخدا امیبرم مقدر بود مثال پناه بخدا از این
پسره یعنی پناه بخدا امیبرم و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدای و هر چه مثل اینها جمله مقدر باشد

همیشه باشد یا فعلیه متضمن استعجاب مثال زید میگوید بعمرو که من ترا آدم میدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که
تو مرا آدم میدانی یا سبحان الله تو مرا آدم میدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است که فلانی با
مقابل ست یا خدائی ست که من این حرفها می شنوم و نفس نمیکشم یا خاموشم و بعد عجب فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از بکر
عملی یعنی یاوه می گیرم عمرو میگوید عجب یعنی عجب یاوه میگیری یا انکار میکنی همچنین مثال فعل ماضی بعد چه عجب سوال از
فعلی مقدر بود در استعجاب و فعلیکه از کسی فعلی صدور یابد و درین فعل شرط است که یا زیاده از طاقت آن شخص فاعل باشد یا خلاف
طبع و عادت او مثلاً زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و بکر خلاف عادت او در منزل عمرو شد عمرو میگوید چه عجب یعنی چه
عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید میترسید وقتی برای مقابله برخیزد این وقت
اگر بکر بگوید چه عجب و این بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار میکنی و در تو و خدا استفهام انکاری مقدر است مثال تو و خدا
یعنی تو دانی و خدا من بیچاره هستم و در من و خدا که دروغ نمیگویم یا که راست میگویم و هرچه مرادف آن مقدر است مثال
من و خدا که شنیدم و خوبی و آشنائی و دوستی است یعنی من و خدا که دروغ نمیگویم یا راست میگویم فلانی چنین است تو و همی
با من و من و دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این عو
آن از سر تو زیاده است این انس و هان من زیاده تو بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیماً موافق آنچه سائل گوید مثال عمرو
از زید میپرسید شنیدی که بکر گشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر گشته شد و آب و نظایر آن چون آتش آتش بتقدیر
مندوب امر موکد یا صیغه ماضی بعد مندوب باشد بیارید بیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور یا حرف رابط نیز باشد
مثال آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم آتش ست آتش ست
و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب میخواهم آب میخواهم و بعد هر آتش بتنم در
گرفت مقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش بتنم در گرفت آتش بتنم در گرفت و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید
یا میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما
فریاد میکند آتش یعنی آتش بیارید یا آتش میخواهم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب یا آتش آتش
تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد های فلانی و امثال آن مثل های زید و ازیدا تو کجائی مقدر است یعنی
های فلانی بجای های فلانی تو کجائی باشد و بسم الله اجازت هر فعلی مقدر باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمرو میپرسید
که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب روان میخواهم عمرو میگوید بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر
خدا راست آرد بتقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از فعلی و لیکن صیغه مقدر
سواء کان لفظاً او معنیً مطابق آنچه مستخبر بگوید خواهد بود مثلاً زید از عمرو میپرسد که شنیده ام که فردا به کابل میروی
یا خواهی رفت عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا

است آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمرو میپرسد که شنیده ام
که فردا تشریف بجانب میبری یا خواهی برد عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجا می انشاء الله تعالی
میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو میگوید خداوند
من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین میشم تهیدست خواهم بود عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست
آرد بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در معنی مثال مضارع
غائب زید بعمرو میگوید پسر من صبح میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا خواهد شد یا نه عمرو میگوید انشاء الله
تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا حالا خوب نصیب
میشود یا خواهد شد و بعد باید دید بتقدیر چه میشود و چه خواهد شد و چه مرادف آن است و همچنین بعد ببینیم درست آید
مثلاً زید از عمرو میپرسد که حالا هم اراده شیراز بخاطر داری عمرو میگوید باید دید یا ببینیم یعنی باید دید چه میشود یا چه خواهد شد
یا ببینیم چه میشود یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد درینجا بتقدیر صیغه مضارع که بزمانه حال قابل
به از مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود یعنی کاریکه میفرمائی میکنم یا خدمتی که ارشاد میکنی بجا می آرم بتقدیر
بود مثال زید بعمرو میگوید اگر کسی ملازمان شریف نرسد فردا به بیت الحزن قدم رنجه باید فرمود عمرو میگوید چه میشود یعنی
چه میشود حاضر میشوم و صبح شود یا آفتاب برآید هر دو موجب تقدیر یعنی هرچه تو میگوئی میکنم یا فهمیده خواهد شد یا باشد
مثال زید بنیم شب بعمرو میگوید که پیش بکر رفتن تو ضرور است کی خواهی رفت عمرو میگوید که صبح شود یا آفتاب برآید
یعنی صبح شود یا آفتاب برآید یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز
مخصوص ماضی مثال زید از عمرو میپرسد پیش بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید که صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح
رفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمرو میپرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو میگوید دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید میپرسد
که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمرو میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل بتقدیر
هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو میپرسد نزد بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کی خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی
امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت بعد من و انکار کنم خدا آنکه بمقدور باشد و چنین خواهی کرد و یا خواهم کرد و قدرت
داری و قدرت دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین که فعل
آن بتقدیر قدرت بود و نه هر چنین است بلکه چنینی که برای استفهام آید و این انکار همه بمنزله چنین باشد و از تو و از
من و از فلانی زید باشد یا عمرو و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمرو از من رنجیده
است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده است تعجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو به زید میگوید که بکر از تو
[illegible] میگوید

پیش از بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از و یعنی از زید رنجیده یا عجب است که از و رنجیده فعل مذکور درینجا برای استفهام
مذکور شود و همچنین با من چه با تو و با فلانی و بکه و با که مثال عمرو می گوید که بکر با من دشمنی دارد زید می گوید با تو یعنی با تو دشمنی ا
یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین حال ست و با که و بکه برای استفهام ست برای اظهار شگفت نیست مثال
گوید که عمرو با و دشمنی دارد و بکر می پرسد با که یعنی با که دشمنی دارد و همچنین حال بکه و دیگر چه طور با این لفظ تقدیر سوال
بود از حال شخص و فعل و یا سوال از هر امر به تقدیر عبارتی مثال زید یا همی رود عمرو می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور ست
یا زید برای کاری رفته بود و هر گاه که برگردد عمرو می پرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب یا مایوس یا اینکه زید
میگوید بعمرو که بکر گشته شد یا مالدار ست عمرو میپرسد چه طور گشته شد و چه طور مالدار ست و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که
فاعل آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمرو میگوید که امشب هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت عمرو می پرسد اینجا یعنی
اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت مثال آنجا زید بعمرو میگوید میخواهم که امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن
طلب کنم عمرو می پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمرو و زید می پرسد که منزل بکر و
خالد هر دو خالی ست اینجا بمانم یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان اینجا مراد از منزل بکر
که اول مذکور شد و آنجا مراد از منزل خالد ست از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب باشد و هر چه مؤخر قابل
اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کننده و دارنده باشد باور یعنی باور کننده و همچنین روزه یعنی روزه دارنده و خبر
خبر دارنده بود و اینوقت همین وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلا
زید بعمرو میگوید که خانه بکر میروم عمرو میگوید اینوقت یعنی اینوقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی و اگر بگوید که
نزد بکر خواهم رفت عمرو میگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو
می پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر برائت از فعلی بود مثال
اینکه زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خوردی عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا
قوة این بهتان عظیم ست و یا الله و یا رسول یا علی و یا امام هر چه مثل آن بتقدیر تو کجائی یا بتقدیر بفریاد من برس
باشد و هر چه مرادف آن بود مثلا زید میگوید یا علی ظاهر میشود اینکه فریادرسی میخواهد و قاعده ست که آدمی را در وقت
مصیبتی پیش می آید دادرسی می خواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات
موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی شما دیروز نزد زید رفتید یا نه
جواب چرا از قسم مرتضی علی علیه السلام یعنی مرتضی علی علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید
یا میروید یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چرا میروم یا چه نخواهم رفت بعلی ابن ابی طالب سلام الله علیه
یعنی بعلی علیه السلام که میروم یا میخواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که ... آنجا همین جا باش

مرتضی علی علیه السلام یعنی ترا بانجاب که همین جا باشی همچنین تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثل جمع
سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید استاده شد از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد هر چند مثال سخنه بعد
مقدر گردد پیش از این مذکور شده در اینجا برای توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود نیست تکرار بعمل آمده و بعضی جا ذکر فاعل
در میان آید و فعل مقدر شود مثلاً زید از عمرو میپرسد که استاده بود عمرو و جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود یا اینکه میپرسد
چه چیز گم کرده عمرو میگوید قلم و اسطی یعنی قلم و اسطی گم کرده ام و سر و یعنی تو سر و و بعد زهی عبارتی مقدر بود که معنی آن
مبتنی عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرط است که کاف بیان مقدم این عبارت آید زهی شاه والا جاه که
در عالم مثل مقدر آن باشد و هر چه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سر گذشته و سر چه
کاملتر و خدایا مزد و بازخواه و سر نوشت و بازخواست و دیده و شنیده و آزموده و ناخواندن و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان
شما و هر چه بیشتر باکمتر و یکی هزار شده و دو هزار آدم پیش بوده و گوش گذار و سر و قامت و سرگذشت و هر چه مثل این در گور و وفا
میروم و فرو کش و پیش و پابست و پاینده و به از این و نازک از این و تکبر ورزد و تکبر ورزد و نمک پرورده و مثل آن این سیر و
تا آخر و بر سر زدن از این سرگذشته و هر چه بدتر است یا هر چه کاملتر است خدایا مزد و بازخواسته شده و در سر نوشته
شده و بازخواست مثل بازخواه بوده و دیده شده و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی و مرگ ملازمان سامی و چشم
و خدام حضور و همچنین ملازمان و چشم و سجان شما و هر چه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شده و از دو هزار آدم پیش بوده
و گوش گذارده شده و چون سر و در قامت و بر سر گذشته و در گور باد و یگانه میروم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و
پابسته شده و همچنین پاینده و بهتر از این و نازکتر از این و تکبر ورزیده شده و نمک پرورده شده و دست بر سر زدن و ده
اگر در آورده شد هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد باصفهان میروم تمام قلم و
ایران متصرف در آوردم یعنی تمام قلم و ایران اگر حاضر خدمت نشدم ترک کرده بودم و از لفظ غالب امنیت محذوف
بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب امنیت که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا به تردید هم در حرف نون
اگر جا محذوف شود مثال رفتن نزد زید ضرورست شما بروید من بروم هر دو برابر است و جائیکه شعرا فاعل را محذوف
نمایند فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طایفه خاص مثال عرفی علیه الرحمة
شعر تا مجمع امکان و جهت نوشتند + مور و متعین نشد اطلاق اعم را المولفه شعر آن روز که این نازه و ادرا
داوند + این خواری و این خسته دلی روزی ما شد + در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند مثال حذف خلق سعدی فرما
بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند + چو مردی نه بر گور نفرین کنند + مثال حذف طایفه خاص بیت ادر
جانشین مصطفی برکشته اند + صاحب تیغ و سر شیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و عجز و وفات چنان و چنین و بها
و همین در کتب مرغبات واضح گشته لا حاجة الی التکرار و حذف رابعه ضمایر و لفظ خویشتن و اشیاء غیر ذوی العقول

تغییر روا بود باقی اعلم عند الله مثال آتش خوردیم یعنی آتش او همچنین است و آسیم وزر بفلانی دادم و یک قبا
اطلس از دگر قسم و خویشتن را کشتن دادم و این بکرده است و فرق در مقدر و محذوف آنست که مقدرات مستقبل
صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا برای ضرورت و بعضی محذوفات مشهور بود و آنرا همه کس اندر
مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موج

هفتم در علم بیان بیان نزد اهل بلاغت عبارت است از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی بغیر وضع آن
بی واسطه و بوسائط من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و بغیر موضوع چون طویل النجاد یعنی طویل القامت نجاد
بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قد
از روی لزوم است و دلالت نجاد بی واسطه بود حالا ذکر کنیم چیزی را که بوسائط دلالت کند و آن کثیر الرماد به معنی
مهمان دوست باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهمان دوست از روی لزوم
باشد چه مهمان دوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و جمیع
این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه **اما تشبیه** مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت
باشد خواه لغت ازینجا ثابت شد که آنچه در لغت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که مغایر باشد و هر چه
حقیقت مشترک در لغت متغایر مثال این ریسمان درازی مثل این خط است ریسمان و خط هر دو دراز که لغت است
مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر چه خط خط است و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه میتواند شد مثال
اشتراک در حقیقت گویند که این سیاهی مثل آن سفید است سیاه و سفید هر دو مباین هم اند در لغت و شریک یکدیگر اند در حقیقت
یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مباین یکدیگر باشند شبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل
گردد چه تشبیه دو چیز متغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود یا بلغت و در صورت اتحاد دو چیز در حقیقت و لغت
تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ دو حصه برابر کرده یکی را با دیگری مشبه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ
تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افاده غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که زید مثل یوسف
است وجه تشبیه حسن است بین زید و یوسف در حسن که لغت است باهم شریک اند و در حقیقت هم مساوی اند در صورت اتحاد
زید و یوسف معلوم میشود تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید است گوییم که درینجا
تشبیه بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزیست که تشبیه یوسف با اوست مثال آن قبا یا ماه یا تغایر در عمرو زید
از روی تشخص قبول کنیم و گوییم که حقیقت زید من حیث انه زید ورای حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو و همچنین میتوان
گفت این پارچه سرخ که جزوی است از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن درین صورت این جزو غیر آن
جزو است و حق نیست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض میکند بلکه داخل افاده بدیهیات است ازینچه

فایده که این خانه کوچک مثل تنگنا خانه کوچک است یا فیل زید مثل فیل عمرو و ماه و مهر دو یا این گرده نان مثل آن گرده نان است
درین مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ چیز اینخانه از آنخانه و این فیل از آن فیل و این نان از آن نان
تفاوت ندارد و هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه حرف تشبیه میگیرند و لیکن دروغ باشد مثلا بدرست
بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس و خانه با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه نباید مثال و
جان بعینه ماه است این جمله هر آینه دروغ است این گرده نان بعینه آن گرده نان و فیل زید بعینه فیل عمرو و این لباس
سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز دروغ نباشد چه ظاهر است که این چیزها با ما نسبت تساوی
من جمیع الوجوه متحقق باشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه زمستان سرای امید از ثمر و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت
فرض تفاوت است در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی و میوه روی زمین هیچ از این عبارت که زید چون یوسف است مراد زید
چون یوسف شبیه بمهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه مشبه به یوسف گردیده که بعین مهر و ماه بود
از این سبب که بعین ستاره بود غیر حقیقت زید است که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تفاوت
چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار است و لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة
و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود پر معیوب لا طائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرع است یاسمن چو
گل درین بستان شگفت و حاصل که تشبیه از مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف شبه و بیان غرض شبه گزیر نباشد اما مقدار
و محذوف گردد خواه مذکور شود مشبه آنچه آنرا بچیزی مشابه سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی دهند و وجه شبه
آن بود که تشبیه بی وجود آن درست نیاید و آن مشترک بودن امری است در دو چیز خواه حقیقت بود خواه لغت و حرف تشبیه
آنکه دلالت بر وجه تمامتر نماید بر مشارکت دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن
آفت دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف تشبیه غرض ترقی معشوق این
چیز را ارکان تشبیه نامند و حروف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیار است مثل چو و چون و گویا و گوئی و تو گوئی و همچو و گمان
بری و پنداری و پنداشتی و هر چه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی‌تر باشد نه اینکه ضعیف‌تر و مخفی‌تر چه تشبیه
روی کسی بماه از این جهت است که ماه مشهورتر و قوی‌تر در روشنی از چهره او است و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره
گویا آئینه زید است در صفا چه آئینه زید مشهورتر و قوی‌تر از چهره پریزادان نیست یا اینکه ماه شب در روشنی چون دختر
چهارده ساله بکر است و گاهی در تشبیه وجه شبه بیان کنند مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف شبه هم مذکور
نشود مثال رویش ماه است و این نیکوتر از اول بود و آنچه دران وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند
و الا مجمل و هر چه دران حرف شبه باشد آنرا مؤکد باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به و وجه شبه حسی باشند
و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا است

و در جهل و موت فقدان تام و اگر مشبه و مشبه به حسی باشند وجه شبه اعم است از انکه عقلی باشد یا حسی مانند استاد
چون بخضر علیه السلام است وجه شبه در اینجا هدایت بود که امریست عقلی و مثال وجه شبه حسی گفته آمد و اگر مشبه و مشبه به
عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد حسی ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد تمام زیاده ازین هست در اینجا ذکر
آن واجب نبود **فصل** و **اما مجاز** لفظی را گویند که از معنی موضوع به معنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول و
گاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند و مجاز دو قسم بود اول مرسل و
مشتمل بر تشبیه اما اول اینست اطلاق لفظ بود به قرینه زمانه ماضی یا مستقبل یا باضافت چیزی بچیزی مثال زمانه
ماضی این مرده منم که مرده بود یعنی مرد که زنده بود پس اطلاق مردن بر مرده نظر بزمانه حیات اوست که مثل این
بود و مثل قول تعالی ... مثال زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا
درس میگیرد و فاضل را با درس گرفتن چه کار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل
خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل زاده یا علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل بر چند قسم بود یکی سبب را بجای
مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا بالعکس مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد دوم عام را بجای خاص
آوردن چون اطلاق ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص پس ثوب بجای قبا روا بود یا بالعکس مانند گل
من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص است و معشوق عام و همچنین بلبل
خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای مظروف آرند چون استعمال قاروره که شیشه است یعنی بول یا بالعکس مثل
گلاب در حجره بگذارید یعنی شیشه گلاب در حجره بگذارید و ذکر کل بجای جزو مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد
دیوار جزو بود و خانه کل یا بالعکس چون چراغ بیارید چراغ در اصل یک جزو بود و در اینجا مراد قائل هیئت مجموعی است که
چراغ و روغن و فتیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و اما مشتمل بر تشبیه که آنرا استعاره گویند چند نوع
بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به و ازین قبیل است
ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مردی شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند
و کمال مشبه به را در ان ثابت نمایند مثال اگر تیغ اجل جان بردم چندی دیگر صرف اوقات در خدمت شیخ خواهم کرد
اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون کمال جلاد سر بریدن است و آله سر بریدن تیغ را از جلاد مستعار نموده با اجل
داده و گاهی آنچه شایان مشبه است در مشبه به ثابت کنند چون نرگس سرمه سا نرگس را با سرمه چه کار لیکن در اینجا معنی
لفظ نرگس چشم محبوب است **استعاره** یعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود که بعاریت خواسته باشند
پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی اوست
مستعار کرده اند برای چشم یار لهذا مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است

از مشبه بود اما کنایه آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه نیست که کنایه
که ملزوم یا اراده لازم بود مع جواز اراده ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان دوست اراده کردن مع تصحیح بودن خاکستر در
خانه او باشد و همچنین از طویل النجاد دراز قد خواستن مع تصور درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم ملحوظ باشد
چون جولاهه را گفتن طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت است فضیلت ملزوم در ینجا ذکر لازم و اراده ملزوم
موج هشتم در ذکر زبان فارسی میگوییم که برای مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو سند است و از تورانیان
زبان آذربایجانیان بهتر است و اهل خراسان از اهل آذربایجان فصیح تراند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان
به از همه اشراف و اجلاف و شهری و کوهی ایران اهل زبان اند در وقت حرف زدن قلعچی و میرزا صائب هر دو برابر اند
و زبان هر دو سند مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند هندیان و در هر فرقه و هر صنف یافته میشود
که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین در صورت لفظی که از زبان اهل زبان بر آید غلط باشد مانند
خلطوم و فیل بجای خرطوم و فیل یا دیفار بجای دیوار یا کاهی و باهی بجای کار و بار یا داد اشتین بجای انگشتین
یا شو بجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه افتد هم سند نباشد و تصرف ایشان
در الفاظ عربی بر وضع خود شان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل فهمیدن و طلبیدن و تلفیدن و در الفاظ
عربی و مانند مشدد و مرادف و مرتب و نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال
نموده باشند سند باشد اگرچه در اصل غلط بود و یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن نمایند یا علی العموم تلفظ آن
روا دارند موج نهم در بیان فرق در اشعار متقدمین و متاخرین و شرح بیان اهل زبان بر صاحب حسن و مخفی نماند
که روزمره ایران بعد صد سال متغیر شود و در هر دوره شیرین فصحا هم سند و تصرفات تازه در آن بکار برند پس شعر
در آن روزمره حال است از زمان قدما نیست و روزمره حال عبارت است از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن
استعمال کنند قدری در تحفة الامانی نوشته شد باقی از مغل باید شنید رجوع بکتاب دیگر در این امر فائده ندارد و فارسی
توران متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نیستند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن درین صنف یافته نمی شوند
لفظی چند مخصوص اهل زبان است که در نظم سند یابی که مقلد درست نباشد یافته نشود و همچنین بعضی و ابطا مانند قهچی
و قشون و بیگات و بلوکات و بگلربگی و دورخانه و سیورغال و یتول و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای
مستقبل و کلانتر و می گفته است و هرچه مثل آن بود و دهات و تقدیم مرحوم و خدا بیامرز بر نام متوفی و بزرگ بجای کلان
و کوچک بجای خرد و قلعچی و کتک و قشلاق و در وضع جوان و بابا و مردکه و پسره و دختره و بچه و طفل شدن و سنقار
شدن و تلقی قاپو و زن جلب و چرچی و مشغول و کوکو و ... و ریش و سبیل و تلگو و توشمال و قرشمال و قرق
جل و زنخ و بلیدرجی و خرکس و غیر و لفظ جناب بی تقدیم آن معنی صاحب و همچنین قبله بجای آن قبله و ملازمان

و چند لفظ همین معنی و چک لسی چانه و چند فشو و دامنها و امثال آن آوردن بنده و مخلص و استعمال اعمی و رد آن همین معنی

تنکر اکثر بیت در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر را بعد جمله و در فقره نویسی الفاظ هندی آوردن نثر طور و

دیباچه الا فارسی بجای الفاظی که هندیان دران مقام آرند موج دوم در تعلیم طریق تحریر نثر و آن مشتمل هست

بر چند فائده و چند چیز دیگر اما فائده اول اینکه اعتقاد باید کرد که هر لفظی که حرفی دران ازین هشت حروف

باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ که یکی ازین

حروف هشتگانه دران باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود و پارسی نمیتواند شد و طپیدن و صد و شصت

بعضی ستیدن از سبب سهم الخط تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طپیدن تپیدن تبا می قرشت و صد سد بسین مهمله

و شصت شست بوده و اما فائده دوم تصحیح املا باشد اکثر صاحبان ابا و صف شاعری و انشا پردازی

و حالیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و عجیب تر آنکه بعضی علما را با وصف معلومات در الفاظ عربیه مشهوره

حال ورد هست تصحیح آن منحصر در تامل فرهنگ و لغت است نثر یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف انچه خالی از تکلف

بود دو قسم است یا بر وضع اهل زبان آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد بلکه منشیان

اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت آنها پوچ شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند

عبارات غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافته‌اند

بران عمل کردند در میان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل تصانیف بضرورت وزن و قافیه در نظم

و بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان یا از جهت عدم اجتماع فصحا در آن وقت برا خبر از وضع نیافتن

از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر یا کوهستان

یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان

و تقلید روزمره های ایشان و پر تکلف ساختن مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ

ایجاز و اختصار فرقی در ایران و توران هر بی تکلف و با تکلف نگردد مثال بیت شب ... که ... خوش

با بوی راه شنیده صدای جانسوز نی را درین مقام مانع قافیه بود و دیگر شعر نی طالع نادره روزگار ... بود

چون در کنار سپر بجای پور گنجایش نداشت این سوای نثر و بی مضاف الیه استعمال در فارسی ... یافته

از مصطلحات متاخرین ایرانیست و سجع و قافیه نثر را نامند مثال از بسکه دلیران چار طرف افتند و

تیرهای خار انداز بجانب مخالفان بر تافتند قیامتی در آن صحرا قیام نمود مثال دیگر یک تنگه

و نگاه نگاه من که ... از نگاه بیرون آمدم مثال تکلف عبارت ... فراز ... قلعه ...

راه رفتن تا آن نمیتواند شد بر آمد که اینگونه عبارتها چون خواص اوقات تصنیف ...

تمد ارد از سبب عدم سماعت و جنب روزمره خوب پیدا شده هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین موجود ... آن مرد
اگر اینحرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود و در ...
میباید فلانی اگر عمداً اینحرکت کرده بود و یا سیکر و بسزا رسیدی یا میرساند حیش و نتیجه ... یافتی مثالی
دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از
مغنیان خوش آواز و رقص شناسان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهرآرا شدند و موافق روزمره چنین باید
نوشت یکروزی بندگان اقدس سوار تخت میشوند و امرای دولت هم همه حاضر میشوند و چند ناطر بخوش خوان
و لولیان رقاص پیش پیش راه میروند جلوه ریز متوجه میشوند بباغ شهرآرا امثال دیگر دیروز حضرت خدیو کیهان همه
مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پری پیکران رقاص هر چه تمامتر متوجه باغ شهرآرا شدند و سوای این
در هند چون بادشاه توران ظهیرالدین محمد بابر محیط شده و زمان سلطنت گورگانیه بطول انجامید تا این وقت که از
بدبنهادی و سیه روئی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در خسوف است بحسب ظاهر سکه بنام نامی
پادشاه زمان اعلیحضرت شاه عالم بهادر است خلد الله ملکه و سلطانه که در نسب بهشت واسطه ملحق باَنحضرت میشود
و آنحضرت بچار واسطه بحضرت صاحبقران امیر میرسند از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هند و هندوستان شدند
سکنه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند و دارند صاف از در جید اگر ...
پس هر روزمره نویس واجب است که روانی در عبارت پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد دهنده زبان
مکتب روزمره که رواج یافته هندست در مکاتیب جاری دارد و کلموا الناس علی قدر عقولهم و اگر مخاطب شخص زبان دان
مکتب با صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد تا درین مقام بر ابنای مثال دو رقعه مینویسیم یکی بر وضع اهل زبان
و دومی بر وضع اهل هند و هر دو در محاوره خوب بعیب است رقعه بر وضع هندیان برادر عزیز ...
سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز مشعر صحت ... و مضمون ... در کلکته ...
بامستر جان ملشتین صاحب عم خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر ... صفحه
مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از مطالعه آن نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب
مستوره که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود و ... و کاست ذهن نشین شد چون این ... سرو پا را با خانصاحب
ممدوح نیازمندی و اخلاص ... است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان میباشم از دریافت احوال خیر اشتمال این بزرگ
و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان ابیقدر مسرور شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است
و ... یقین خاطر است که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه آشنائی که بکار آشنا بیاید ایشان هستند دیگر آنکه

بامن صفحه ادب کردم
جلوه آمیز در زوان
یعنی ادب کردم
کاف اول تازی و کاف ثانی فارسی موافق زبان ترکان و موافق زبان اهل ایران

در مولا میر محمد علی صاحب حسن پوره خود را نزد من آورده بودند فرمودند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب
نصیر الدوله بهادر التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهته که برای تحصیل و تقاضای باقیات نواب
علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندہ شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی مراجعت خواهند فرمود این سعادت
حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است که در میان سواران مرهته که برای نگهبانی شب گرد خیمه نواب علی بهادر
در می آیند و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم از ینطرف بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از انطرف
کشته شدند و مراد خان و بعنایت الله هر دو زخمی در خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند و بعد یک هفته غسل صحت خواهند
کرد و لیکن خوش شد این بعنایت الله عرصه بر من تنگ کرده است هر چند تسلیها میدهم که زود تر شفا خواهد یافت و دست
از گریه بر نمیدارد و مرزا صادق ملتانی که خدا او را بیامرزد از خوش شد این بعنایت الله بسیار خوش بود و می گفت که این
زن بسیار نیک نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و غمخوری داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین رقعه
خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی حسن پوره و دوم خوش شد این و این هم از صحبت و مزاج باقی همه صحیح و خوب اگر [illegible]
اینقدر هم برسید بسیار غنیمت است **قصه دیگر از زبان مغل** برادر جان من بعد از دعا معلوم باد که ذریعه
سعادتمندی مشعر نوید صحت و متضمن خبر ورود کلکته و ملازمت جان شتین صاحب همراه جناب خانصاحب الامجد والا مناقب
مخدوم مولوی عبد القادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید و مطالب من کل الوجوه حاصل
شد دعا می شمار در جناب خانصاحب مخدوم ممدوح خصوصیتی هست در خصوص سفارش و سعی آن جان نظیر البته
که زبان و قلم را متحرک خواهند ساخت جناب قدس اعزی این بابا را جزای خیر دهد چو یک شخصی است که اینکه در جنب
ایشان نام شناسی و آشنا پرستی میبرند مرگ بدیم که راه دروغ طی نمایند این لاف و گزاف از من آنها زیاده است
بخدای وحده لا شریک که ایمر نادره زمان و اعجوبه روزگار است دیگر اینکه در مولا میر محمد علی صاحب برادر زن خود
شان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله بهادر التماس کردم که نواب صاحب ممدوح همپای فوج دکنی
که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالا راو بگار بیگی کالپی آمده بود به باندہ روانه شدند هر وقت که
مع الخیر تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم و تازه اینکه سواران کشکخانه را که گرد اوتاق نواب علی بهادر
میبوده اند با مردمان غنی بیگ هم شوری اتفاق افتاد سی و دو آدم از ینطرف و پنجاه و دو نفر از انطرف بدم گاز
رسیدند مراد خان و بعنایت الله زخمی در اوتاق خود شان آمدند زخمی وار تا یک هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود
بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند مختار اند لیکن مادر زن بعنایت الله سخت سراسیمه وار از دست این حرکات این
زن [illegible] آمده ام هر چند دل میدهم و تسلیهای مخالطه و شادی [illegible] که جای اندیشه نیست سر و سینه زدن بر
میدارد خدا بیامرزد مرزا صادق ملتانی از مادر زن بعنایت الله بسیار راضی بود و میگفت که این زن خیلی [illegible]

عینک نهاده است سوای پرورش و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و دیگر تکلف
خود را باید که بنده و مخلص و نیازمند و داعی اثیم و داعی آثم و راقم داعی و راقم اثیم و راقم آثم و آثم راقم و داعی و دا
راقم و راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر اثیم و داعی محرر و آثم
محرر و هواخواه و خیر طلب و خیرخواه و اخلاص کیش و محب بنویسد بنده و مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه و خیر طلب
و آثم حروف و محب در هندوستان رواج دارد و باقی مروج در اهل ایران و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرف
ثانی باشد و اگر طرف ثانی بزرگ باشد و اینکس خرد باید که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد و اضعف العباد
و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت اندیش و ارادت کیش و غلام راسخ الاعتقاد و بنده
واثق الانقیاد و مور ضعیف و ذره بمقدار و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و این بی قدر و این کم وقار و این بی مرتبه
و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچکاره و این رد خلائق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این آثم رو سیاه
و این خاک بر سر بنویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچکاره و مرید و آثم رو سیاه و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا
و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد خلائق و این سعادت طلب در هندوستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب
از خردان باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق دیدار و این ترقیخواه شما یا این ترقیخواه
انجاح عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار طلب و این نیازمند درگاه الهی و این اضعف عباد الله و مسکین
این احقر عباد الله و این اقل عباد الله و خطا اگر از شخص همسر باشد اسما هم آنچنین مقرر است اگر از آن طرف باشد باید
صحیفه انیقه ملطف عنوان و شقه عطوفت طراز و صحیفه شریفه عنایت مشحون و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه
مسرت مضمون و مفاوضه بهجت معاوضه یا عاطفت عنوان و ملاطفه رافت طراز یا رقیمه مسرت شمیمه یا مرقومه
دل از غم پرداز یا نوشته عنایت سرشته یا لطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه اگر از طرف اینکس باشد یا نیاز نامه
خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص نشان یا رقیمه صداقت عنوان یا محررۀ آثم داعی یا خلاصه کورسواد خودم یا سطور
نیاز آمیز و ذریعه اخلاص نشان و محرره آثم داعی و خلاصه کورسواد خودم در هندوستان رواج ندارد و اگر مراسلۀ
خرد باشد چنین باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمه سعادت شمیمه نوشته اهلیت سرشته
یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والانامه کرامت شمامه یا مشکین ختامه یا والا صحیفه مکرمت عنوان یا عنایت
صحیفه عنایت مشحون یا همایون مفاوضه رافت طراز یا مراسله عظمی مناعت مضمون برای رسیدن خط از
شخص همسر گوی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین وصول گشت یا چهره وصول
برافروخت یا گل دستار وصول گشت یا از برقه خفا جلوه گری کرد یا سرمه چشم حصول گردید یا معطر بعطر رسیدن
شد یا طبل وصول نواخت یا علم وصول برافراشت یا خال رخساره وصول گشت یا نشان کش طره وصول

و ... فروو رسید یا وصول یافت یا مسرت افزای سینه گردید یا روشنی دیده مشتاق افزود یا دست
... گردید برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف ورود بخشید یا بذروهٔ صدور ترقی نمود
یا به پیرایهٔ ... پذیر گشت یا بحلیهٔ صدور متحلی گردید یا مطلع مرآت ورود گشت یا تنقش پذیر لوح صدور شد
یا ... ورود کرامت ... پذیرفت یا هم آغوش صدور و دوش بدوش ورود شد یا بارقهٔ نزول بر افروخت یا
اشعهٔ نزول افگند برای دریافت مطالب خط بهسر جمیع مطالب مرقومه ذهن نشین شد یا حاشیه نشین خاطر ... گردید
یا مطالعه فحاوی آن مسرت دل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت مطالب آن فرحت تازه و بهجت بی
اندازه پیرامون خاطر محبت مظاهر گردید یا عوارض محررهٔ صورت نمای آئینهٔ انکشاف گردید یا صور ...
مقاصد مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح پیوست یا بوضوح انجامید یا حقیقت آن
اطلاع کلی دست داد یا هر آنچه مرقوم قلم ملاطفت رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا ابتدا تا انتها
مطلب آن رسیدم یا حرفاً حرفاً یا حرف بحرف مدعا یا فهم رسای خرد سطور مرقومه منقوش صفحهٔ خاطر شد و دقیقه از
از دقایق آن باقی نماند هیچ مطلبی ناخوانده نگذاشتم مطلبی نبود که خوانده نشد هر چه در حیز تحریر بود همه جاگزین خاطر
گشت چه مقاصد عظمی که ... از ضمیر نگردید آنچه حق دریافت آن بود مدریافت رسید بقدر آشنائی بفقره
... یا عبارات ... خاطر مشتاق گشت از لفظ چه مقاصد عظمی تا الفاظ مشتاق گشت
اندازهٔ اهل زبان باشد برای بزرگ آنچه مترشح اصابع فیض منابع بود واضح و لائح گردید یا تراوش پذیرفته قلم
ملاطفت ارتسام صفحه پیرای ضمیر ارادت تخمیر گشت یا چکیدهٔ انامل عنایت شامل آبروبخش ذهن ... گشت یا مرقومات خامه فیض شمامه مرسله پیرای گلوی فکر مبین گردید یا خلاصه تحریرات نشان ارشاد ...
نگهت افزای مشام قوت ادراکم شد یا یارش یافته یا ریخته یا رقم زدهٔ کلک گهر بار یا عطوفت سلک و اسطه
بوضوح گردید و لفظ ملازمان و خدام و صاحب جناب مجدوم برای همسر اندازه اهل زبان باشد و آن کرمفرما و
آن سراپا لطف و آن سراپا اشفاق و آن معدن عطوفت و آن معدن رافت و آن منهل عنایت و آن منبع
تلطف مشترک در هند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب و ملازمان و ملازمان عالی و خدام و خدام عالی
و قبله بنده و جناب سامی و بندگان سامی و ملازمان نزد اهل زبان باشد و آن قبله و الجناب و الحضرت و
آنخداوند طریقهٔ هندیان اما صحیح بود و برای خردان جانعم و آن عزیز تر از جان و آن سعادت نشان و آن اقبال
آثار و آن ارجمند و آن ارجمند و آن خجسته کردار و آن فرخنده شعار و آن اهلیت و نیز لفظ جان عم برای
اهل ایران بود و برای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه و معزی الیه و معزی الیه و مشار الیه و مفخم الیه و مکرم الیه و
ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر و صدر و مصدر الذکر و ضمیر در دو کس هما و ... جمع

هم باشد چون زن مفرد یا بوده و در تثنیه یا در جمع هر دو عالیه برای بزرگ مدظله العالی ... العالی
دام ... جلال ... عنایته محدوده ... کل عالم کرامت متقاطراً یا لا زالت شموس لطافته ...
معشیت ... برای مساوی سلامت و برای خورد طول الله عمره و سلمک الله العلیم ... اد الله قدرک
و اسعدک الله تعالی و جزاک الله تعالی و ایدک الله تعالی و حفظکم ربکم و اعانه معین ایرانا و نصرک الله بغفرانه
و شرفکم بالعلوم و اسعدک الله تعالی علی معارج الاقبال و او صلکم الله بالدرجات العلی و یا بلغکم الله بالدرجات
السنیة یا انوار و مسرت و کامرانی باشند یا دوش بدوش نشاط و زندگانی باشند یا شبها بکام دل روز میکرده
باشند همین فقره اخیر اشنا اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی و درین ... و درین روزها بجای درینولا
باشد ... درین عرض مدت یاد را بظرف ایام یا ظرف مدت همین بعنی شیوه صاحب زبان بوده و برای
رفتن همسر از وقتیکه تشریف شریف بفیض آباد ارزانی داشته اند یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق
افزای فیض آباد یا بفیض آباد تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد اند برای
رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت افزای فیض آباد گشته یا به برکت مقدم هدایت توام سکنه
فیض آباد را سعید دارین فرموده اند یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف
جلو ... والا الصوب فیض آباد بعمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق افتاده یا بساحت فیض
عالیه فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن خرد از وقت غربت تا این زمان و از وقتیکه از طرف ... رفته اند یا از روزیکه
... موقوف طی منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا روانه آنطرف شده اند
یا شمار ... فرموده ام یا قدم براه گذاشته اند یا سفر گزین شده اند شکوه و نالش نرسیدن خط از بزرگ
مدتیست که از عدم ورود والا صحیفه درگاه ارادت کیشان روز هی میمنت که تیره تر از شب دیجور بنا شد و شبی
که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه درگاه مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و
از نرسیدن نویدی از آن جا نغمه یا کتابتی از آن سعادت نشان درگاهم باقی عبارت اول بدستور برای
خرد مترقب و مترصد و مرجو و متوقع و امیدوار همه باهم یکدیگر باشند اما در هند ترقب و ترصد و رجا و توقع و امید
و ماسول نو لیسند و بالجمله و حاصل و خلاصه حاصل کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه مختصر ... و مختصر
و سخن کوتاه و زبده تقاریر و لب ... نعم البدل هم باشند القاب برای شخص مساوی صاحب
مقام مقبول جناب مفضل ... عطوفت و احسان منبع الطاف نمایان ... عواطف شایان مخزن
محاسن بی پایان معدن اخلاق زیاده از بیان مخدوم و مکرم برگزیده عالم مرزا صاحب شفیق مخلصان دلنواز
دوستان کرمفرمای نیازمندان منتخب مجموعه آفاق خجسته باطن مهذب الاخلاق از ین فقرها که مذکور شد

[illegible]ست و اختیار بدست محرر القاب برای بزرگ قبله و کعبهٔ دو جهان دام ظلکم قبلهٔ قبله [illegible]
[illegible] ارباب یقین [illegible] جناب خداوندگانی و کعبهٔ آمال و امانی [illegible] عرض حاشیه [illegible]
[illegible] ارشاد [illegible] حضرت قبله گاهی پیر [illegible] زیب مسند ارشاد و قبلهٔ ارباب صدق [illegible]
جناب ارشاد پناهی و حضرت افادت دستگاهی دامت برکاتهم قبلهٔ بنده سلامت قبله و کعبهٔ دارین سلامت قبله و
کعبهٔ من قبلهٔ من برای پدر و جد و خال و عم و استاد و بعضی آشنایان هم که قابل ادب باشند همین القاب
کافی اند القاب اول برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و پیر و برای پدر هم مناسب بود و برای مرشد نیز و سوم
و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضایقه ندارد
و ششم برای استاد مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوب است اما چنانکه استاد یا مرشد [illegible]
شایسته تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برای آشنائی است که لایق ادب باشد یا عمی یا خالی که هم سن [illegible] و هشتم
عند الضرورت برای پدر و استاد و مرشد سنیده بود در حالتیکه اختصار مرکوز خاطر باشد و همچنین نهم و دهم و عم
و خال بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب [illegible] در میان داخل نمایند لیکن در هندوستان
خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس لفظ خالو باید نوشت نه لفظ ماموں که هندیست همین القاب کفایت میکنند
اگر ضرورت سلام نویسی افتد چنین بنویسند بعالی جناب قبله و کعبهٔ دو جهان یعنی برادر بزرگ و والده ماجده و مکرمه معظمه
عرض بندگی قبول باد القاب عمو قبله قبلهٔ پرستان عمو صاحب خداوندگان مد ظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبهٔ
من و برای والده و عمه و خاله یعنی عموی بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحبه یا والده
صاحبه یا خاله صاحبه خداوندگانی باقی هرچه بهمین بیفزایند یا همین قدر بس است و زنان عمو را والده بنویسند مثال
والده صاحبه ماجده معظمه یعنی حرم خانهٔ عمو صاحب خداوندگان مد ظلها العالی و در خطاب نسوان بملاحظهٔ ضمیر
ضرورت مثل مد ظله در مذکر مفرد و مد ظلها در مونث مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان است و در جمع که برای
تعظیم هم آیند فرق ضرورست مثل مد ظلهن برای نسا و مد ظلهم برای رجال و برای برادر بزرگ و همشیرهٔ کوچک و همشیره
بزرگ و همسر و خرد و خاله و عمه و همسر و کوچک برادر صاحب قبله خداوندگان سلامت نهال عنایت بیکران جناب
برادر صاحب قبلهٔ خداوندگان منبع عطوفتهای نمایان پیر ساند یا قبله و کعبهٔ من یا قبلهٔ من و برای همسر برادر صاحب
مهربان لطف و احسان معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارت است از برادری که توام بود یا یکسال
بزرگ باشد و اگر اعیانی بود و دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبرست برای کوچک برادر جان عمر کامگار
اقبال نشان سعادت توامان سرمایهٔ سعادت و ارجمندی جان جسم خجسته نژادی آرام جان مرهم سینه راحت
روح آسایش روان نور البصر قرة العین مردمک دیدهٔ شرافت عزیز نامینه سعادت عزیز تر از جان [illegible]

ودیگر قابلیت چشم و چراغ بهروزی شریف النسب فرزند حسب ارشد اعز از شجرهٔ حیات جاودانی ...
باشند یا از مائدهٔ عنایت ربانی زلّه ربای مسرت و کامرانی باشند یا در حمایت حارس حقیقی باشند یا در سایهٔ
عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع بلیات مصون از حوادث آسمانی مامون باشند یا ... عنایت برای جمیع
مراتب سابق رقم پذیر گردیده این قسم دعائیه موافق طبع هندیان باشد و عمرت باد و عالی زبان دانان باشد
از این فقره یا دو فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است و این از برای برادریست که بسیار
کوچک باشد چراکه همین القابها برای فرزند هم نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق
و دلخواه برادران یا برادر صاحب یار مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل و جان القاب همشیرهٔ بزرگ
القاب درست الا اینکه بجای والده لفظ همشیره بنویسند و برای همشیرهٔ همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه مشفقه
بکرمه بنویسند و اگر کوچک و همسر باشد همشیرهٔ شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک تر باشد القاب دختر
برای او مناسب بود یعنی جان عمر سعادت همراه عصمت پیرایه یا باقی فقره‌های که سابق در القاب فرزند و برادر
مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب الدین بود
و اگر از متعلقین و یکی یعنی از زمرهٔ اراذل باشند آن وقت هرچه مناسب فهمد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو و زن خال
بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای
لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه و خاله صاحبه و عمو صاحب و خانه عمو صاحب قبله باید نوشت و خانه خالی و الاجناب و اگر بسیار
کوچک باشند عمه شفیقه من و خاله عزیزهٔ من و عمو و خانه عموی مهربان یا زوج خالی مهربان من برای خال و عم و شوهر
خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زنان حکم برادر دارند
القاب موافق عمر است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر نیز برادر است القاب
موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عرضه یاد کرده آمد و برای پادشاه پادشاهزاده از طرف امرا عرضداشت ...

مرشدزادهٔ عالمیان دام اقباله

بدروه عرض ... میرساند

شاه عالم پادشاه غازی خلد الله ملکه

عرضداشت

فدوی جان نثار زمین خدمت لب ادب و خاک عتبهٔ علیه را بر چهره مالیده بموقف عرض
باریافتگان درگاه گردون سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی

از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد داور جان آفرین و نعت جناب سید المرسلین مشهود ضمیر
صعودت تخمیر ... سلطنت و کشورکشائی و زیبندهٔ سریر خلافت و جهانبانی شایستهٔ اریکهٔ

جهانگیر ... و از خطاب شاهنشاهی درة التاج ابهت و شهریاری و یاقوت اکلیل مملکت و جهانداری و بادشاه
نگین دولت ... ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله ملکه و سلطانه افاض
علی البریة بره و احسانه گردانیده می آید **القاب برای نوکر** آنچه معمول بجاست قدیم الخدمت قادر بخشش
کجا ... بوده باشد مستحق حمیده علی معلوم نمایند و اگر غلام است بهرخوردار حسن تلقی هم مضائقه ندارد ... اکرو ...
در یافت نمایند عزت و محبت آثار عزیز ... بیگ ... باشند **القاب** از طرف امرای نوکران جلیل القدر
اعتضاد دوستان عالیجاه رفیع جایگاه شجاعت و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسنعلیخان بهادر محفوظ
باشند ... نشان خصوصیت عنوان سامی القدر رفیع المرتبت عزیز القدر وجیه الله خان بهادر امارت و ایالت
مرتبت شوکت و صدارت منزلت گرامی قدر سید نصر الله خان بهادر القاب ... القاب میانگی در تحریر
زیاده ... برای ملازمانیکه فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربان دوستان از طرف نیز برای ... برادر
برادر مهربان نوشته میشود و از امرای بعضی جامه داران و تعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت شعار ...
هادی بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقه دار هند باشد دیانت شعار یا امانت شعار دیانت ... شعار ...
محفوظ باشند از طرف بادشاه برای ... امرا رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره ...
بازوی شاهنشاهی ... دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدویان دانش دستگاه محرم اسرار
باطن قدسی مواطن خواقین قدر قدرت مطمح انظار عنایات بی غایت سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا
الوزرا العنایات خسروانه و مراحم ... شاهی مفتخر بوده باشد و اگر برای وزیر منظور باشد لفظ اشرف الوزرا
آورده این القاب سوای وزیر برای کسی است که همسر وزیر باشد و الامرای دیگران همین قدر کفایت میکند مورد عواطف
شاهانه و مطمح نظر الطاف خسروانه لایق العنایات و الرحمت فدوی خاص الخاص جان نثار سراپا اخلاص فلانی بمراحم
شاهانه امیدوار بوده باشد و چیزی دیگر سوای القاب است که آنرا آداب گویند و این با القاب ملازمان معمول نیست
در القاب بزرگان از طرف خرد و القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو همسر لیکن
اگر تحریر می آرند برای همسر بعد آرزوی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان آن طولی دارد گزارش خدمت میدهم
... بعد ثنای خدمت سراپا مفخرت که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بصد تقصیر عذرخواه مرفوع
... قرا اعتلای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض مصاحبت و مجالست سامی که
تقریرش را نهایتی گنجایش ندارد مطلع ضمیر خورشید تنویر میگرداند دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خوشیدی
تازه است یعنی استحصال دولت مواصلت که پیرایه شاهد مباهجت است واضح رای جهان آرای خورشید انجلا
میدارد دیگر طائر تیز پرواز خیال را از هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن خلاف طبع بخت ناسازست

اندیشه آمیزش قلم را سیاه ان بیان حالات [illegible] دیگر بعد رقم حالات اشتیاق جبهه سائی [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] شرف مواجب [illegible] الارادت [illegible]
دیگر بعد تزیین شاهد رسائی [illegible] اشتیاق ملاقات شریف [illegible] عبارات ولی [illegible]
[illegible] از دل [illegible] مجلس سامی می نماید دیگر بعد بیان جهان شاه عالم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] وجگر که از تیرگی بخت سیاهی
[illegible] از قصه [illegible] قلم [illegible] می نگارد دیگر خامه بریده زبان
[illegible] با صفحه [illegible] اشتیاق ما فی الضمیر مخلص [illegible]
بدقت طلعت عنان می نماید دیگر بعد ابراز هزار تمنا و گوناگون دعا که گوهر رشته تحریری و یاسمین شاخ [illegible]
تحریری [illegible] لطف و عطا ظاهر می سازد دیگر بعد بیان افسانه جانسوز سنگ آب کن فراق
[illegible] گروه [illegible] کاغذ بری می آید حرفی از مطلب [illegible] قلم می آرد
دیگر بعد [illegible] بهارستان اشتیاق که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل شادابی
قلم [illegible] تقریر می نماید [illegible] رنگ [illegible] عرض بندگی و نیاز گزارش می نماید بعد تقدیم
[illegible] قواعد خلوص و ارادت که طریقه [illegible] عقیدت [illegible] برگزیده کهتران
حضور [illegible] سامع [illegible] مجلس عالی [illegible] دستار [illegible] گل [illegible]
[illegible] آرایش جبین [illegible]
[illegible]
سعادت دوجهانی ضمیمه آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر [illegible] ارادت [illegible]
وبنده حلقه عقیدت در گوش [illegible] غلامی بر سر نهاده [illegible] بندگی داده [illegible]
[illegible] آداب مخصوص [illegible] عقیدت گزین که [illegible]
[illegible] ارادت آگین [illegible] چهره نیازمندی بغازه سعادت می آراید [illegible] خدام ذوی
الاحترام میگرداند بعد [illegible] بهارستان لاله و یاسمن [illegible] انکسار و اتحاف [illegible] شگوفه زار بندگی و نیاز
از بندگان سعادت شعار [illegible] باطن قدسی مواطن میگرداند بعد تشیید مبانی اعتقاد متانت بنیاد که بعد
[illegible] خجسته نهاد [illegible] ما فی الضمیر [illegible] اعلان در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت خاکساری
و تحصین [illegible] غلامی و جان نثاری بعرض معروضات می پردازد بعد گزارش معروض میدارد بعد تسلیمی که [illegible]
ارمغان [illegible] ارادت کیش برای پیشکش باریافتگان حضور فیض گنجور [illegible]

... دیگر وانند سلکات هیچ میرز خود را که عبارت از صنوف تملق و الوف خدمت باشد منبع ملازمان گردون یا
فلک مماس ... تعرض اظهار بار نصیبان اوتاق دولت ابدمدت میرساند انیم حضور ... ابلغ یا بان ... ارد
برای ... بعد دعای واضح باد یا معلوم باد بعد از عجز و الحاح ... اشتیاق دیده بوس شهود خاطر سعادت ذخائر
باد بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد بعد دعاهای بسیار متضمن طول
حیات مع سحوق فتوحات غیبی و وصول لطایف لاریبی واضح باد بعد دعای عمر درازی و توفیق تحصیل سعادات
دنیوی و اخروی دریافت نمایند بعد دعای که سرمه دیده اجابت ست معلوم آن سعادت سرمایه باد و سلک گوهر
آبدار دعای سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان سعادت نشان ست آویزه گلوی قلم
ساخته بمدعا پرداخته می آید غنچه یاسمین عبارت زیب تاثیر آستین ساخته بنکهت جانفزای بیان مطلب مشام کامگار
معروض نموده می آید بعد دعاهای متکاثره و آرزوی ملاقات شما که تمامه لکنت نصیب است تحریر آن موجب [illegible]
چند در چند ست واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق حوالۀ ترشح رگ رگ برگ بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود می
بعد سیر التمش مخدره دعا بلباس نگار رنگ اجابت تاثیر و به زیور نالهای نیم شبی و گریه های سحرگاهی مزین ساخته دعا میکنم
و میگویم عمرت دراز باد آنچه مینویسم حالی کمین باید دانست که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرساند
مذکور شده باشد در آداب معروض نمیدارد باید آورد **بیان حال بعد آداب** الحمد لله که خیریت طرفین
حاصل ست و دیگر مجاری حالات تا زبان تحریر معترفان بحمد داور دادار ست شکر سپاس جناب وهاب العطایا که
شبها خوش بروز می آرم و صحت و سلامت آنجناب یا آنقبله یا اکرم ما مثل آن یا اعزیزتر از جان هرچه مثل آن ابهم باشد
یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا احسن متمنیات یا بهترین آرزوها یا اکرم تحیات یا مسئول یا
مامول یا مطلوب یا مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل شاداب و ستایش و سپاس آن فرخنده بهار بی خزان ست و
شگفتگی غنچه مسرت جاودانی آنقبله آمال و امانی به نسیم عنبر شمیم کرم عمیم ایزدی یا ریاح ریحان سرشت لطف
جسیم الهی یا سحاب لطف ربانی یا ترشح غمام رحمت یزدانی یا قطرات مطرات عنایات ازلی یا اقطار امطار رحمت
لم یزلی یا شمال جان پرور لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیاز نامه یا عریضه یا رقیمة الوداد یا رقیمة
الشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثناسی یگانه مطلق ست و بارآوری نهال مقاصد ملازمان عالی دیگر زبانی
... که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر که بقدر طاقت بشری خود را مصروف دعای ترقی ملازمان سازم الحمد لله
که شاخ نهال تقریر تا زمان بارش ابر تحریر زیر بار میوۀ شکر کارسازی حقیقی ست و مژده ابتسام از بهار مرادات دینی و
دنیوی آنقبله صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتمال یا حال مخلص فقط برنگ آمیزی ثنای معبود کن فیکون
آرایش پذیرست و شبیه کشی خیال دولت و حشمت خدام ذوی الاحترام بر ورق دل نیاز منزل از شغل عمده

شبانه روزی و دکانچه خاطر از ذخایر پر از جنس شکر عنایت خالق الارض والسماوات و متاع ... ابتهاج
ملازمان ابقد گوهر شاهوار دعا باتیم شبی خریدارم رگهای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر ... نهایت است و
کوک شدن ساز مقصود از جناب شب و روزی که دام خویش میکنند و طلوع ماه دولت آن جان ... چیدکه
بر می آید صرف شکر بیهوده گار است و روزی شب ... ام که هوا خواه ملازمان باشم شد هرچه شد گذشت انچه گذشت
مضی ما مضی للماضی لا ذکر برگذشته صلوات گذشته صلوات آینده یا العبد ازین یا ازین بعد یا همواره یا پیوسته یا
علی الدوام یا بسبیل التواتر والتوالی یا همیشه یا بهمین آیین یا بهمین منوال یا بهمین نمط یا بهمین نهج یا بهمین طریقه پسندیده یا شیوه
حمیده یا شعار احوال صحت اشتمال یا تحریر رقایم عطوفت شمایم یا سعادت شمایم یا کرایم یا صحایف عنایت مشحون و ...
بقدر مرتبه سرکی متضمن صحت مزاج و ... جمیع فرزندان و جمیع تحفه و قطعه یا شعر صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی از صحت سرور افزای
خاطر نگران یا مسرت پیرای ... اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطرها یا خاطر احبا یا طمانیت بخش خاطر بیقراران باشند
یا باید بود یا سربلندی بخش مباهات افزای بیقدران و قدر افزای بی سرو پایان که موجب تسلی خاطر یا باعث سکینه دل
مخلصان گردد یا تسلی خاطرها ازان تواند بود یا اگر بهمین نهج تحریر رقایم مسرت افزای خاطر دوستان عهده باشند دور از
لطف و محبت یا بعید از عنایت و مرافقت یا سعادت و ارجمندی یا منافی شیوه ستوده یا مغایر سیرت پسندیده نخواهد بود و نامه
حد ادب زیاده اطناب موجب ملالت است زیاده زیاده است زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه بر طراز زیاده بجز اشتیاق چه
نگارش و دیباچه بر طراز د یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت اقبال ترقی باد یا عمرت باد یا دسایه دولت بوجود
فائض الجود زینت پذیر باد یا جاه بی اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عاری فارغ شدیم همت
برین آورده که سطری چند متضمن بیان طریق مسجع و بید الذان فقره مقابل فقره نوشته آید پس گویم که بر مشتاق صاحب
طبع مخفی نماند که سجع در نثر مقابل قافیه در شعر است مثال آن بنده مسند ابهت ایالت و برازنده و ساده امارت و جلالت
ایالت با جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفه بهارستان دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان
سرجوش بالید گردید بالید قافیه است و درین نثر ضرورست که آدم اشعار بسیار از اساتذه مشتمل بر تعریف اسپ و شمشیر و جامه و قبا
و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و
شکر نعمت منعم و بیان اندوه جدائی و مذمت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب داند صرف نماید با تو در گفتن ... مقام
قادر باشد و سوای این نظائر هر چیز یاد باید کرد چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص بدایت کلام موجب رونق کلام میگردد
هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر انچه متعلق خیاطت بود و جاب زند و این برعکس استعمال
نمایند و در ذکر کار از لفظ شست و شو و آب دریا و سعیدی و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس و متاع و دکان
و بازار و صناف قماش مناسب بود لیکن بر نهج شایسته باید مثال رقعه در طلب خیاط آفتابی نور آرایش

قامت [illegible] رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت و عالیجاهی و گوی گریبان عظمت و ابهت و دستگاهی آشنای سوزن [illegible] نمایان باد

رقعه در تعریف قصار یعنی گازر یعنی قصار پیشه [illegible] که باده و مغفره جامه دو جهی گازر بچه سرو قامت که داغ محققش از دل نظارگیان بعد از هزار شست و شو نرود و صفای آب جهان جنب لطافت بدنش اگر به هزار سر بر سنگ زند آبروی نداند و عکسش در آب دریا چه باشد که با کسی سعی می جهان افروزش تا کی [illegible]

رقعه در طلب بزاز تا صبح صفا و متاع نور زینت دکان بزاز روشن جبین مشرق است اطلس دولت و کمخواب بهره [illegible]

صرف قبای ملازمان باد همچنین مراعات دیگر حرفه ها و چیزها چون تنگ گره و شیشه و مقصود سر دار و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل و ماله و ریسمان و کهگل برای معمار و هم چنین نظیر و نقره مقابل نقره پیدا می شود مگر تقلید فقره اول آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و موج و دریا و هر چه مرادف اینها و مناسبت یاقوت با معدن و موج فقط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوری و نسرین و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان و هر چه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و [illegible] است که هر [illegible] چراغ با تاج و [illegible] اسپ و [illegible] آب و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ با بازو و دست و میخ با معرکه و شاخ با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طره ازار با آستین و دامن همچنین گل و یاسمین و ریحان نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستارها با فلک و برج و اوج و ذره و مدار و قطب با دائره و مرکز هم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و دودمان و دوده و بزم و محفل و هر چه مرادف اینها و شمع تنها با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده و خوان و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون و ستوانه با ایوان و رنگ و پرواز با تصویر و خال و گلگونه و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شگوفه با گشمیر و میوه و هر چه مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی بتعریف و توصیف آن پردازند و صفت موصوف هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را گوهر شاهوار و آبدار گفته مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا بار دار و میوه را شیرین و ماه را منیر و عالم افروز و نیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها مشبه کنند و آنچه مناسب مشبه با شد در مشبه ثابت نمایند مثلا قلم را با شمشیر تشبیه گفته گویند که قلم [illegible] شمشیر قلم را صحرای [illegible] معطوف میسازم صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد مگر با مشبه که شمشیر است یا هر چه مرادف آن بود همچنین عاشق و کلام را با شاهد و لیلی و هر چه ازین قسم شبه سازند مختصر آنکه چیزها یکه با دل و زبان و فکر تعلق دارد آنرا معشوق [illegible] در رشته مناسبت دانند و آنچه در این [illegible]

یابند انرا با شعب هرچه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف مثل گل یا محبوب خوش بیانان ... طوطی عاشق
را با بلبل و قمری و هر رنگ دیده و هرچه سیاه باشد آنرا امداد و با چیزهای سیاه و درین نثر القاب و ... مقرر ساختن
لیلی آفتاب عالم افروز محمل نشین برج حمل ست پیوسته سلیمانی پیرا آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خرم
نوبستان ابهت و جلالت هم آغوش حصول باد جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم محمله نشین برج حمل
همواره عروس عای آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آئینه یکرنگی و فرزانگی دوش بدوش حصول باد و هم آغوش
و همکنار و دوش بدوش عنان در عنان و ردیف و هم محمل و همعنان و دست در دست این مقام قایم مقام همدیگر
و آن مضاف الیه اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مضاف و مضاف الیه مضاف بچندین چیز سازند مانند ابهت
و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و ایالت
و رفعت و معارت و تهور و بسالت و جرات و جزالت و والاجاهی و ابهت و دستگاهی و زهد و تقاوت و مجد و شرف
و عقل و متانت و حکمت و فطانت و محبت و وداد و مودت و افتخار و الفت و یگانگی و فراست و فرزانگی و والاتبار
و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی و دودمانی
و نجابت خاندانی و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقه
و فنا و فهم و ذکا و امثال و دیگر پیرایه ... سیراب پیدا کردن فقره از مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه هوش از سر رفت
و برزمین افتادم و بیاد صحبتهای گرامی به نشتر نوک نیر روز بر جرح فش رگ دیده را کشادم جواب نظاره مه طلعتان
معانی نامه سامی که نگارخانه چین بود هیچ شده بخاک غلطیدم و بخیال جلسه ها در خدمت ملازمان شریف درد
دل پریشان را در گنبد افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب را با برگ درختان و ریاحین بین السطور را با نهر و خیابان و معانی
را با جواهر زواهر و پریزادان و هرچه مرادف آنها شبه نمایند ✣ ✣

بعون الملک الحمید باختتام رسید طبع کتاب کامل الصناعت مسمی بهنر الفصاحت تصنیف لطیف منشی نبیل
و شاعر جلیل میرزا محمد حسن متخلص بقتیل بتصحیح مترددی گوشه گمنامی عبد ادیو گانی
در شهر رجب سنه ... هجری واقع شهر کانپور محله لاٹهی محال باهتمام
مقبول بارگاه خالق کون و مکان مولوی
مسیح الزمان زیور طبع پوشید
تمت